



فصلنامه ی فرازان ایران

سال دوم / شماره ی چهارم / پاییز ۱۳۹۹



فصلنامه‌ی فرازنان ایران

سال دوم / شماره‌ی چهارم / پاییز ۱۳۹۹

فهرست مطالب:

سخن سردبیر.....	۵
یادداشت.....	۸_۶
واژانه در مکتب اصالت کلمه.....	۱۶_۹
معرفی کلید واژه.....	۱۹_۱۷
کارگاه نقد.....	۳۰_۲۰
نگاهی گذرا به فرامتن و فرامتنی.....	۳۳_۳۱
فرامتن.....	۶۴_۳۴
جلوه‌های رئالیسم انتقادی در غزل گفتار و مینیمال.....	۶۹_۶۵
فراشعر کلمه‌گرا.....	۱۰۳_۷۰
گذری بر نگرش‌های فمینیستی.....	۱۰۶_۱۰۴
گذری بر عریانیسم.....	۱۱۱_۱۰۷

فصلنامه فرازان ایران

(رسانه ی ادبیات کلمه گرا)

فرازان ایران نشریه ای است، زیر نظر و حمایت « اندیشکده ی جهانی، کلمه گرایان ایران» و از نظر اقتصادی، سیاسی، و... به هیچ نهاد، سازمان دولتی، شبه دولتی، یا خصوصی وابسته نیست.

فصلنامه _ ادبی _ فلسفی _ فرهنگی

مدیر مسئول: آوین کلهر

سردبیر: نیلوفر مسیح

شورای دبیران: دکتر آرش آذرپیک، هنگامه اهورا، آوین کلهر، زرتشت محمدی، آریو همتی، میثم میرزاپور.

همکاران این شماره: دکتر آرش آذرپیک، میثم میرزاپور، مارال مولانا، مهرمینا محمد پور، ماهورا کریمی، زهرا محمد آذری و تمام کسانی که آثارشان را در این مجموعه داریم.

روند را به بیراهه سوق داده است. لذا مکتب اصالت کلمه با ارائه نگرش فرافمنیسم در عرصه علوم اجتماعی و ادبیات کلمه گرا در در عرصه هنر، راه را برای فعالیت هر چه پر شور تر زنان و مردان در عرصه هنر و ادبیات فراهم آورده است. فرافمنیسم و به تبع فصلنامه‌ی فرازنان ایران با در اختیار قرار دادن فضایی برای انتشار آثار و نوشته‌های پژوهشی عربیان نویسان و نویسندگان (زن و مرد) قصد دارد، تا بدون سلطه‌ی نگرش‌ها و نوع نگارش‌های مرد سالارانه و افراط در زنانه نویسی، زنان و مردان را به عرصه‌ی تفکر رهنمون شود. فلذا عرصه‌ی اندیشه از جنسیت محوری خارج و به تعقل محوری، تعشق محوری و تخیل محوری توسط زنان و مردان سوق پیدا کند. تا به حال جهان نوع نگاه و نگرش مردانه را تجربه کرده است و توسط این نگاه اداره شده است، وقت آن رسیده است که فرصت و فضایی در اختیار خرد بانوان نیز قرار گیرد تا هستی‌شناسی و انسان‌شناسی و واژه‌شناسی نیز توسط آنها تجربه و به نگارش در آید.

سخن سردبیر:

« نیلوفر مسیح »

در ادبیات معاصر خصوصا آثار فروغ فرخزاد و سیمین بهبهانی، نوع نوشتار و نگاه زنانه در آثارشان، نگاهی فرارو برای زنان و فرازنان در عرصه ادبیات به شمار می‌رود. اما ادبیات حال حاضر با پس رفت و غلطیدن در تنانه نویسی که خاص جریان پست مدرنیستی در ادبیات ایران است، این



گوشه‌ای از درس گفتارهای استاد
« آرش آذریک » در کلاس‌های آن
لاین که به نوشتار برگردانده شده
است.

« شرح این هجران و این
خون جگر »



سالاری در جهان، یعنی برجهای دوقلو در وال
استریت حمله برد ... که نظریه‌ی پایان تاریخ
فوکویاما درهم ریخت و دکتربین‌هایی چون پایان
پایانهای آلن بدیو سر برآورد... و بنابر دکتربین
اندیشکده‌ی کلمه‌گرایان ایران، عصر عریانیسم و
عدم نفی محوری و سیستم محوری و ساختارزدایی
و پایان اتوریته‌ی دوگانه‌ی مطلق‌گرایی و نسبی
گرایی در همه چیز یعنی عصر فراروی از قیود و
فرم و نرم و سیستم‌ها و در یک کلام عصر
عریانیسم فرارسیده است؛ و البته این فرا فعلا در
دغدغه‌ها و درنگ‌های اندیشمندان در حال بروز
و نمود است. و هنوزهنوز حاکمیت جهان در وجوه
متوحش افراطی _ انحطاطی _ انحصاری نسبی
گرایان و مطلق‌گرایان است، که در ۱۱ سپتامبر
رویاری این دو شاخه‌ی توحش و صیوئیت را در
جهان شاهد بودیم.

نئولیبرالیسم یعنی؛ لیبرالیسم در بستر نسبی
گرایی پسامدرنیسم و حاکمیت کامل سرمایه
سالاری در عین و حین اتمیسم اجتماعی
_ فرهنگی و تجمیع تمام نهادهای قدرت جهان در
مقام جامع موجوی آنها یعنی نهاد سرمایه. و چه
بیچاره اند مردمی و چه کودکان اند مردمانی برای
احقاق حق از دست رفته خود علیه جنس دیگر/
نژاد دیگر/ و زبان دیگر علم مسخره‌ی مبارزه را
برداشته اند و بازیچه‌ی سرگرمی‌های سرمایه
داران شده اند. حضرات آنانی که امروز سر در سطل
زباله برده اند _ به عنوان نماد فقر _ و در سر
چهارراهها گدایی و دستفروشی می‌کنند، هم
زناند و هم مردانند، هم فارس‌هایند هم کردها و
ترکها و بلوچها و....

ما در برحه‌ای از جهان هستیم، که بنابر حاکمیت
مطلق نئولیبرالیسم میتوان آن را عصر فترت در
همه چیز تاکید می‌کنم در همه چیز نامید. جهان
به معنای زمین در لایه‌ی ماتریالی آن نیست. بلکه
بیشتر ناظر بر دانش واژه‌ی _ عصر _ است. همانند:
عصر تکنولوژی _ عصر اطلاعات _ عصر الکترونیک
و عصر آینده یعنی هوش مصنوعی؛ و به گونه‌ای
کلی تر جهان سنت _ جهان مدرنیسم _ جهان
پسامدرنیسم و عصری که ما بعد از واقعه ۱۱
سپتامبر از آن سخن می‌گوییم، که احیای
متوحشانه‌ی سنت در کالبد بنیادگرایی دینی به
نماد بزرگ توحش کروات زده و نماد سرمایه

های شعر بر مدار به مضمون کشانیدن اشیا و پدیدارهای دم دستی و حتا مبتذل کثرت شعر و وفور شاعر اما عدم اشعاری مانا و فاخر.

و در یک کلام به قول پرتشاهدخت شعرآدمیزادان:

(در سرزمین قدکوتاهان)

معیارهای سنجش

همیشه بر مدار صفر می چرخد.

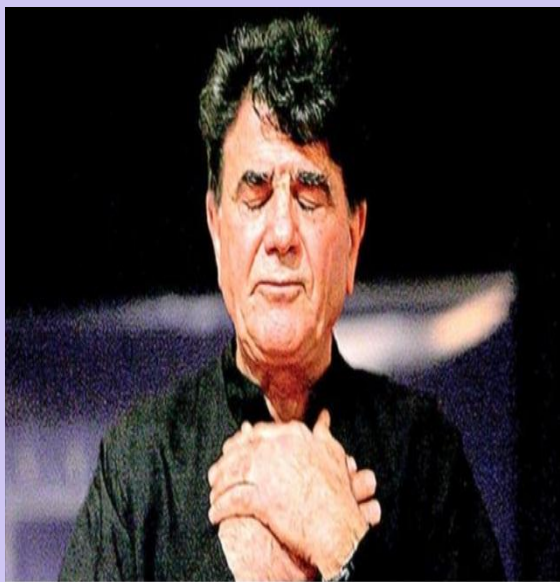
و در یک کلام در عصر فترت هر گاه در هر عرصه چه فرهنگ چه هنر و ادبیات چه مادر همه‌ی علوم یعنی فلسفه چه حتا در مکاتب دینی و عرفانی و علمی، هرگاه چکادی فرو می ریزد ما با رویش سرطانی تپه‌ها روبرو می شویم و دریغ از حتا یک کوه نابلند. امروز جهان موسیقی سنتی ما خسرو آواز ایران را از دست داد و چه خوش حالند، غلام سیاهان و خواجگان حرم موسیقی ایران که دوران حاکمیت آنها فرارسیده است. و بدا به حال موسیقی ایران زمین و در کل هنر ایران زمین. در عصری که تمام طغیانها و عصیانها کاذب به اصطلاح مبارزان عرصه‌های گونه‌گون یا مرکزیتی تن بنیان‌گرا دارد یا نژادگرایانه، چه شادانند سرمایه‌سالاران که آخرین سالار از عرصه موسیقی ایران درگذشت. و اکنون چه سوگواری «دو-ر-می-فال-سی»؛ چه یتیم شده اند تار و ستار و تنبور و عود و... و چه تنها شده اند آخرین چکادها در عرصه‌های دیگر هنر.

براستی از حال استاد فرزانه احمدرضا احمدی کدامین شاعر خبر دارد و نفرین برآنان که بعد از پرواز ناگزیر این ستاره‌ی بی فروغ از عشق به پایه

نجات امروز در پناه بردن به تفکرات کثیفی که برآیند آن در نهایت مشابه‌های استالینیستی / مائوئیستی را آرمان میدانند هم نیست. بلکه ما باید وال استریت‌های وطنی را نشانه رویم و کمپنه کنزی‌گرایانه به احیای جامعه‌ی از دست رفته خویش بپردازیم اگرچه خود امید ندارم به این شدن. اتمیسم اجتماعی زیر سایه‌ی نئولیبرالسم همه چیز از فرهنگ و هنر و ادبیات گرفته تا دین و اخلاق را متوحشانه بلعیده است. و چه دیوانگانند مردمانی مثل ما که در این شرایط در اندیشه‌ی فرهنگ و اندیشه‌ی هنر و ادبیاتیم. و چه با نجاتند مردمان ما که پرواز یک هنرمند به راستی بزرگ را به سوگ نشستند و حتا ترس را شکستند و زیر قتل عام کرونا به تشییع پیکر آخرین چکاد موسیقی و آواز ایران در خیابانها و مزارستان و آرامگاه فروسی بزرگ عاشقانه، مرغ سحر ناله سر کن ... خواندند.

و چه دیوانه‌ترند از ما مردمانی که نان شب چندان به سفره‌شان نمی‌رسد و پول خرج کتاب و موسیقی و ... می‌کنند! من از خود دیوانه‌ترها را کسانی میدانم که کتاب مرا در این سیطره‌ی متوحشانه‌ی سرمایه‌سالاری بر همه چیز می‌روند و می‌خرند و می‌خوانند والبته چه مقدسند این دیوانگان اندک چه عظیمند این اندکان معجز آفرین. همانگونه که در کلام نخست گفته‌ام امروز در عصر فترت به سر می‌بریم و عصر فترت در همه برحه‌های تاریخ عصر سقوط ارزشهای والا و اونتولوژیکال _جولال کوتوله‌ها در همه عرصه‌ها از جمله فرهنگ و هنر و ادبیات _ برای نمونه در هنر اشراقی شعر اواخر مکتب هندی ما دیدیم معیار

گذار سبک موج نو در ایران سخن بگوید. کسی از حال استاد فرزانه و یگانه یدالله رویایی پایه گذار سبک اسپاسمانتالیسم (شعرحجم ایران) از حال استاد یگانه و فرزانه دکتر رضا براهنی (پایه گذار شعر پست مدرن ایران) استاد فرزانه و یگانه سیدعلی صالحی پایه گذار شعرگفتار و فراگفتار ایران و... خبردار؟؟؟ و هرزگانند در ادبیات و شعر ایران کسانی که بعد خاموش شدن آفتاب حضور این بزرگان از آنان دم بزند.



براستی کسی که در کتابخانه ی شخصی خود کتاب کوتوله ها و قوزمیت‌های شعر امروز را خریده باشد و کتاب این بزرگان را نداشته باشد اگر نام شاعر بر روی خود بگذارد چه مضحک خواهد بود و چه دردآور و تاسف و انگیز، براستی اگر استاد شجریان آوازه خوان بودند این صداهای عجیب و غریب که نام هنرمند هم توسط کمپانی های موسیقی _ سرمایه داران_ با تبلیغ فراوان بر آنها گذاشته میشود و لایک فراوان هم میخورند دقیقا به چه کار مشغولند دقیقا چه هستند. و اگر شاعرند بزرگانی که به تبرک نامشان آورده شد، که خدای وجودشان را محفوظ بدارد لاقلاً برای دل کلمه ها و حروف الفبای فارسی. اگر این چکادها شاعرند این ۵۰ هزار صفحه به اصلاح ادبی در اینستا که در پروفایل خود نام شاعر بر خویش نهاده اند دقیقا چه هستند؟!

این دردنامکی بود که در سوگ پرواز آخرین خسرو آواز ایران بر زبانم جاری شد و دیگر فقط با توسل به الهه بی پایان شعر ادامه بغض خود را می توانم گفت.

یا حضرت عشق مددی

کویر اینجاست-باران کی می آید

سحر شد_مرغ خوشخوان کی می آید

تمام شهر ما، زوزه‌ست و مویه‌ست

صدایی چون شجریان کی می آید

اگر مرغان_ سحر بیدار هستند
در آغوش صدایت مست مستند
ولی درد تمام شهر اینجاست
بجایت مرثیه خوانان نشستند



صدای تو قمر پشت قمر ساخت
تمام قلبها را شعله ور ساخت
تمام شهر را طوفان نور دید
صدایت از خس و خاشاک زر ساخت

«تتلوها به سلامت!»

چشمه خشکید، زمین مرد، و باران هم رفت
آبرو ریخت - پس از خانه و دل -، جان هم رفت
بوستان خشک که شد شیخ اجل هیچ نگفت
آخر قصه ولی دید گلستان هم رفت
تا به روی پسرانش دو سه دفعه خندید
یوسفش گم شد و چشم سر و کنعان هم رفت
خان زند آمده شیراز به شیران برسد؟!!



وای با فتنه‌ی گرگان سر کرمان هم رفت
ترکمان، چای که نوشید گلستان خشکید
شیر بی‌یال و دم و اشکم ایران هم رفت
خوان خان مرغ شد و قوچ شد و آهو شد
سفره‌مان کوچک و کوچک‌تر از آن، نان هم رفت
تا خزر غرق شد و جنگل سرمازده خفت
میرزا دل به بیابان زد و گیلان هم رفت
باغ را جایگزین نیست به غیر از خاشاک
به زغن مزده بده مرغ غزل‌خوان هم رفت
نور را جایگزین نیست به غیر از ظلمت
تتلوها به سلامت! شجریان هم رفت
ما دویدیم و ندیدیم کسی را با خود
آخر راه یکی تا خط پایان هم رفت

واژانه

در مکتب اصالت کلمه

مسئول صفحه: مهرمینا محمد پور

« میثم میرزاپور »

« الناز عباسی »

خط مقدم پدر

نماز مادر

□

سرخ پدر

نماز مادر

□

پرچم پدر

پدر مادر

« پروانه »

پیله های فیروزه ای

تب شفیرگی

□

گل گل گل

□

شوق پرواز

التهاب بالها آبی بیکران

« رعنا زهتاب »

« مهسا جهانشیری »

آهن پاره ها

« حرم امام رضاع »

بمب

بمب

بالهای خسته

رودخانه زیبا

ارتفاع پرواز

بمب

بمب

زایش عشق

□ □

□

سقف

آوار

افق مشترک

فریاد

خاموش

هم افزایی کبوترها

□ □ □

□

کودک سرگردان

می ازی

رودخانه سرخ

« طاهره احمدی »

« شبنم هاشمی »

« دشت خاکستری »

آسمان نیلی

غروبِ سرخ

□

زمینِ نینوا

لاله هایِ پرپر

صدایِ سم

نالهِ کودکان

شیونِ مادران

□□□

زینب

پرستارِ زمان

پيله

پروانه

شمع

□ □

پيله

کرم

ابريشم ها

□ □

درخت توت

تبر

« زرتشت محمدی »

« آذر آذریک »

آیین تو	بوسه	« باده ی عشق »
چشم ها	چشمه ی نو	
□□		آواز گنجشکها
گل ها	لب چشمه	آوای بهار
چشمه ها	نغمه ی نو	لبخند خداوند
□□		□□
من	تشنه ی ماه	رژه ی فرشتگان جان
جاده	باریکه ی آه	سماع فرشتگان نور
یک اربعه		□□□
آغوش تو		شب معراج
منظومه ی نو		ملکوت اعلی
		پیامبر عاشق..

« میلانا میسان »

« عبدالجلیل کریمپور »

«دریا و ماهیگیر»

« بازی »

دریا:

لبخند کودک

امواج

سنگ دانه ها

سیاه

ماهیها

رقص کبوتر

کبود

ساحل

گورستان

□ □ □

□ □

صیاد

ماهیگیر:

پرواز سرخ

تور

خالی

دستها

خالی

سفره

خالی

□ □ □

گونه های خیس

« آوین کلهر »

« رعد و برق »

آفتاب

تیر چراغ برق

قهقهه کبوترها

□ □

ابرها

چوب سوخته

کبوتران سرخ پوش

« مارال مولانا »

مکت آسمان

باغ هسته‌ها

بلوای خاک

□ □

نای

نوا

انتهای متن: انقلاب ناخواسته

« مهر مینا محمد پور »

« آریو همتی »

ت	ک	پروانه:
ی	ا	شعله ی عشق
ک	ت	بی تابی لحظه ها
ت	ک	□□□
ا	ی	سطر خاکستر
ک	ت	
□□		
انتظار کشنده		
نگاه خیس		
□□□		
جاده ی یک طرفه		

« زهرا محمد آذری »

مرد

تبر

دو آهو

زن

احساس زخمی

نفس های داغ

□□□

□□

تابوت آرزوها

سرود شکارچی

زوزه ی گلوله

□□□

غروب جنگل

معرفی کلید واژه



«مهرمینا محمد پور»

پدیدارشناسی با تفکیک آگاهی با واسطه و بی واسطه از یکدیگر، آگاهی انسان را از پدیده‌های ذهنی که بدون واسطه در ذهن وی ظاهر میشوند و ممکن است حتی عینیتی هم نداشته باشند بررسی میکند.

هوسرل_بنیانگذار مکتب پدیدارشناسی_می گوید: در ذهن انسان پیش فرض‌هایی از زمینه‌های تاریخی، اجتماعی، فلسفی و... وجود دارد که روی مبنای دریافتی اش اثر می‌گذارد. و برای پدیدار شدن ذات اشیا و امور باید آن پیش فرض‌ها را کنار گذاشته و بی واسطه و مستقیم با پدیده ارتباط برقرار کنیم. برای مثال با شنیدن نام گل لاله پیش فرض‌هایی در ذهن ما شکل می‌گیرد از جمله اینکه لاله سمبل شهادت و خون است و گل ملی کشور ماست و مفاهیم بشمار دیگر مثل رنگ و شکل و بو و...

اما در پدیدارشناسی هوسرلی باید تمام این پیش فرض‌ها را کنار گذاشته و بطور مستقیم با آن پدیده «گل لاله» مواجه شویم.

اما جناب استاد آرش آذربیک در مکتب اصالت کلمه معتقدند که، وجود هر کلمه کلی فراتر از هم افزایی ساحت‌های جوهری و ماهیتی است. یعنی پیش فرض‌های گذشتگان و تجربه شخصی ما از چیزهاست و ما ناچاریم برای توضیح یک کلمه از کلمات دیگر استفاده کنیم و با کشف ابعاد ثابت کلمه و ابعاد متغیر آن به حقیقت عمیق یا جنس سوم هر پدیده دست پیدا کنیم.

هر کلمه یک یا چند بعد ثابت دارد که در فرهنگ لغت موجود است اما به تعداد انسان‌ها و البته به

در فرهنگ لغت فارسی، پدیده به معنای آنچه‌ی است؛ که دیده می‌شود. و فیلسوف کسی است که سیستمی می‌سازد؛ و برای اندیشیدن به یک پدیده و شناخت پدیده‌های گوناگون روش خاصی می‌آورد.

پدیدارشناسی یک گرایش فلسفی است، که در تعیین معنا نقش اصلی را به خواننده می‌دهد و هدف پژوهش پدیدارشناسی توضیح صریح و شناسایی پدیده‌هاست. آنگونه که در موقعیتی خاص توسط افراد ادراک می‌شود.

جنبش فلسفی پدیدارشناسی، توسط ادموند هوسرل در سده بیستم میلادی پایه‌گذاری شد و توسط حلقه‌ای از متاثرینش در دانشگاه‌های مختلفی در آلمان گسترش یافت.

هستی بدون کلمات برای انسان مجهول محض است و کلمات پیش فرض‌هایی هستند که با آن‌ها انسان میتواند بنا بر درک خود جهان را بشناسد. ارتباط بی‌واسطه با هرچیز از مولفه‌های اصلی مکتب اصالت کلمه است البته در مفهومی متفاوت از مفاهیم گذشتگان.

«ارتباط بی‌واسطه عبارت است از آنچه از اشیا در ذهن ترسیم می‌شود». ارتباط بی‌واسطه در مکتب اصالت کلمه به معنای ارتباط بی‌وسيله نیست ولی مشکل اینجاست که در جهان فلسفه و ادبیات تشخیص وسیله از واسطه دشوار است. «وسيله همان ابزار شناخت، بیان و یا رسیدن به چیزی است. اما واسطه تبدیل شدن همان وسیله به هدف می‌باشد نه فقط ابزاری برای حرکت.»

برای مثال در ادیان مختلف مسجد، دیر، کلیسا، معبد و... هرکدام محلی برای عبادت و وسیله‌ای برای ارتباط گرفتن با خالق هستی است ولی اگر هرکدام از این ادیان محل عبادت خود را برتر از بقیه و تنها مکان ارتباطی با خدا تلقی کند وسیله تبدیل به واسطه می‌شود و پیامدهایی چون جنگ را به دنبال خواهد داشت.

مکاتب گذشته نیز هرکدام بر اساس سلیقه و ذوق مردم و نیاز ادبیات به وجود آمده‌اند و در همان آغاز بر پایه مخالفت با مکاتب پیشین شکل گرفته‌اند زیرا هر یک خود را حقیقت محض دانسته و درست پنداشته و تاکید مطلق گرایانه بر همین تفکر کشف شده و رد و انکار تفکر و پتانسیل‌های دیگر باعث شده که وسیله تبدیل به واسطه شود.

تعداد صفات درونی‌شان می‌تواند زمان به زمان و مکان به مکان بعد متغیر بپذیرد. و با فراروی از ابعاد ثابت و متغیر هر پدیده، جنس سوم شکل می‌گیرد.

اصل جنس سوم اصل هم‌افزایی است، هم‌افزایی ساحت‌های جوهری-ماهیتی، زیرا پدیده را در مسیر شدن‌های «تکامل‌گرایانه» حرکت می‌دهد.

حرکت تکامل‌گرایانه‌ای که هیچکدام از ابعاد وجودی پدیده را رد و نفی نمیکنند بلکه ما با ارتباط بی‌واسطه با آن پدیده به شناختی از آن دست میابیم. جنس سوم نگاه و رویکردی است که وقتی به آن برسیم نه اصالت را به بعد ثابت و نه ابعاد متغیر، بلکه اصالت را به حقیقت عمیق موجود در پدیدارها داده ایم.

برای مثال همان گل لاله از دیدگاه مکتب اصالت کلمه چند بعد ثابت دارد: گلی از تیره سوسنیان، خودرو است و در آسیای مرکزی، ایران، افغانستان و ترکیه و سواحل دریای مدیترانه هم بصورت خودرو می‌روید.

و ابعاد متغیر آن: در ایران سمبل شهادت و خون، در ادبیات فارسی مظهر رنج و سوز و گداز عشق و در معدود مواردی به نشانه قدح و می‌بکار رفته است و به دلیل سرخی و لطافت گاهی صورت معشوق به آن تشبیه می‌شود.

در اینجا فراروی در درک و مفهوم ارتباط بی‌واسطه است که ما نه ابعاد ثابت معنایی را کل حقیقت معنایی گل لاله بدانیم و نه ابعاد متعیرش را، بلکه با کشف ابعاد ثابت و متغیر گل لاله به حقیقت عمیق یا جنس سوم آن دست پیدا می‌کنیم.

در پدیدارشناسی هوسرلی کسب آگاهی در حرکت به سوی چیزهاست که خود نوعی ارتباط بی واسطه با هستی است، در اصل ما برای دریافت و درک ذات کلمات باید بدانیم که شعور انسان کلمه محور بوده و هست. و برای حرکت به سوی درک چیزها ناگذیر از کلمه هستیم. زیرا فارغ از همه پیش فرض ها با توده‌ی گنگ بی صورت و نامفهومی روبه رو خواهیم بود.

و لازمه این فراروی، هم افزایی ست. منظور از هم افزایی، هم افزایی تکنیک ها، انواع فضاها، راوی ها، تصویرها، دیالوگ، مونولوگ، انواع صداها و انواع دستگاه های موسیقی، انواع فرم ها، صنعت های ادبی و...می توانند در فراشعر یا فراداستان محلول و مخلوط شوند.

در تحلیل یک فراشعر چندین هدف را دنبال می کنیم؛ اول آنکه، سبب خلق متنی می شود که از لحاظ شعری نسبت به آثار گذشتگان در حیطه شعری از لحاظ (محتوا، فرم، ساختار، موسیقی و...) در حیطه ی شعر آوانگارد قرار می گیرد.

دوم آنکه، فراروی به سمت کلمه گرا شدن متن می باشد، یعنی متن از لحاظ کاربرد پتانسیلهای وجودی کلمه گرا در بند هیچ سیستم و چهارچوبه ای نیست.

و این فراروی در گام اول از یک سبک شعری به سمت سبک ها و ژانرهای دیگر در ابر شریعت شعر صورت می گیرد. هم افزایی دیگر سبک ها و ژانرهای شعری، و داستانی و ... فراشعر کلمه گرا را هستی مند می سازد.

در اینجا شاعر، چون جنس اولیه ی قلمش شعر است؛ هدف اش خلق فراشعر کلمه گراست. اما برای محدود و محصور نشدن در فراشعر به سمت دیگر ساحت های وجود کلمه نیز فراروی می کند. ساحت داستانی، ساحت نقد، ساحت رمان، ساحت نامه های عاشقانه و فلسفی تاریخی و... و این فراروی پتانسیل های کلمه و زیباشناسی متن را غنی می کند که برای نمونه در اثر بانو مارال مولانا شاهد آن هستیم.

کارگاه نقد



طاهره احمدی

برای تحلیل و تشریح فراشعر کلمه گرا ابتدا به تعریف کلمه ی فرا شعر نگاهی می اندازیم. کلمه فراروی، اشاره به فراتر رفتن از حدود مرزهای شعر مثلا شعر سپید، و فراتر رفتن از حدود انواع شعر دارد. به طوری که نویسنده می تواند برای فراروی به سمت کلمه گرا شدن متن از دیگر پتانسیل های کلمه مانند انواع تکنیک های داستانی نیز بهره ببرد، فراروی به فراتر رفتن از حدود فرم های انواع شعر و داستان، با هدف کشف فضاهای بالقوه ادبی نیز اشاره دارد. یعنی فقط قلم نویسنده در سیطره گستره ی انواع شعری و داستانی نیست، زیرا کلمه بی نهایت ابعاد هنری دارد.

در جای دیگر شاعر احساس و اندیشه خود را در متن به خواننده انتقال می‌دهد، و می‌گوید:

« تا باد چنین بادا »

و فرا شعر را در ساختاری منسجم و با بیان روایی و با هم‌افزایی پتانسیل‌های داستانی و کلمه‌محورانه ادامه می‌دهد و روایت و بیان متن را با تصویری از ساحت‌نامه عاشقانه پیش می‌برد، آنجا که می‌گوید:

میزبان مهربانم از شراره‌ها چه خبر

از محمدی‌های سپید خانقاه که عروج کرد تا...

و شاعر زیرکانه متن خود را با این پتانسیل نیز زیبا و غنی می‌کند.

و این ساختار منسجم فراشعری را در پایان با یک تصویر از فراشعر نویس بزرگ استاد آرش آذربیک به اتمام می‌رساند تا پایان و نتیجه فراشعر را که روایی و روایت‌محوری است، مشخص کند.

« خانه خود را

من خواهم ساخت

در دل جنگلی آرام

که دارد از چارسو می‌سوزد. »

در این فراشعر فضا‌سازی، دیالوگ‌محوری، طرح اولیه که به دنبال واقع‌گرایی است گاهی تخیل در تخیل هم‌افزایی آنها را شاهد هستیم. تمامی چهارچوبه‌ها و ساختار را در هم می‌شکنند و آزادانه قلم خود را در هر مسیری با استفاده از پتانسیل

در یک نگاه به اثر این عریانیست‌گرانمایه، می‌توانیم هم‌افزایی ژانر واژانه و هایکو را در متن شاهد باشیم، و رکن اساسی یک فراشعر مولفه فراروی است، یعنی نگاه و قلم‌شان در یک سیستم یا سبک یا فرم خاصی محدود نشده است،

آفتاب

شقایق

بوم هفت رنگ

□

فانوس

قلب

خانه‌های ابری

و به سمت دیگر ساحت‌های وجود کلمه یعنی ساحت داستانی آن فراروی کرده است.

فراروی دانشورانه از شریعت درونی شده‌ی ادبی خویش در شعر، به سوی دیگر شریعت‌های ادبی در این ژانر چه بالفعل و چه بالقوه، در هنری‌تر کردن متن موثر بوده است، به ویژه جنسیت داستان (با تمام زیرمجموعه آن).

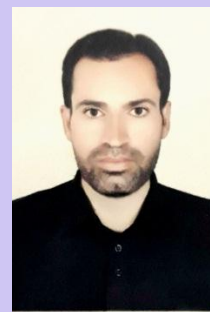
چرا که در این فراشعر دیالوگ‌محوری و مونولوگ‌محوری را که از خصوصیات داستانی است ابزاری توانمند می‌باشد که شاعر را در فضای دراماتیک و داستانی آن در ذهن خواننده حاکم می‌کند.

- چنگیز با کدام زبان آغاز شدی مرا

- ویرانه‌ی شدی در قعر خویشنت.

های کلمه به حرکت در می‌آورد، تا بهترین اثر
فراشعری را خلق نماید.

نتیجه: یک متن عریان و اصیل متنی است که از
تمام پتانسیلهای جوهری و ماهیتی کلمه بهره
میبرد تا جنس سوم کلمه و حقیقت عمیق معنای
در متن عریان و اشکار شود. مثلا در فراشعر کلمه
گرا هنگامی که ما از شعر، واژه‌ها داستان، روایت و
تکنیکهای مختلف ادبی استفاده میکنیم از تمام
ماهیتها و پتانسیلهای جوهری کلمه استفاده‌ی
بهینه می‌بریم.



مین مین

سرباز

مین مین



۲

« میثم میرزاپور »

پ

و

ت

ی

ن. « فرنگیس اسدی »

در نگاه اول به این اثر عریانیستی، چیزی که به ذهن می‌آید شخصی است که با نماد سرباز در متن واژانه آمده است. گرفتار و محبوس در محیطی که با سیم‌های خاردار و خشن، از دنیای بیرون، جدا افتاده. محیطی که شاید حکم زندان را داشته باشد. ورود و خروج از آن به راحتی صورت نمی‌گیرد. با دنیای بیرون متفاوت است. این واژانه از سه اپیزود تشکیل شده است. در قسمت اول، آفتاب و ابرهای سیاه، دیوار و سیم‌های خاردار. چیزی که به چشم می‌آید یک روز وهم آلود است. روزی که به سمت تیرگی می‌رود. چون دیواری از جنس سیم خاردار وجود دارد. شاید خالق اثر به این دلیل از واژه‌ی « سیم خاردار » استفاده کرده است که بازدارندگی سیم خاردار از مانع‌های دیگر بیشتر است. سیم خاردار اولین چیزی را که نشان می‌دهد بازدارندگی کامل هست، ترس، و اضطراب

در ابتدا لازم است که اشاره کنیم به عنوان واژانه یعنی « فرامرد » فرا مرد به چه معناست؟ آیا این پیشوند « فرا » که قبل از واژه‌ی « مرد » آمده است، به درستی انتخاب شده یا نه؟ با نگاهی گذرا به این اثر عریانیستی متوجه می‌شویم که این عنوان شایسته و در بردارنده‌ی مفهوم اثر می‌باشد. فرامرد شاید یعنی کسی که پا را از مردانگی و مرد بودن و انسانیت، فراتر نهاده و شجاعت و جسارت بیشتری از خودش نشان می‌دهد. کسی که در هر صورت مردانگی و غیرت خودش را نشان می‌دهد تا نشان دهد که به معنای واقعی کلمه یک « فرامرد » است.

« فرا مرد »

آفتاب ابرهای سیاه

دیوار سیم خاردار



را. نگاه سرباز به سیم‌هاست، سیم‌هایی که شاید تنها سد عبور از رهایی هستند. تصمیم خودش را گرفته است یا مرگ یا رهایی. اما شاید فقط سیم‌ها نباشند.

در قسمت دوم سربازی را می‌بینیم که در میان میدان مین گرفتار شده است. به نظر می‌رسد که سرباز از سیم‌ها عبور کرده و اکنون در زندانی بدتر و مخوف‌تر، به نام میان مین گرفتار شده است، فکرش را نمی‌کرد که بعد از سیم‌ها، مین هم باشد. شاید عبور از سیم‌های خاردار به هر قیمتی، و لو زخمی شدن یا آسیب دیدن امکان‌پذیر باشد، اما عبور از میدان مین، شاید ناممکن باشد. مین‌هایی که با هر اشاره‌ای منفجر می‌شوند و می‌کشند و نابود می‌کنند، درنده‌تر از حیوانات وحشی. انتخاب خودش را کرده است، گر مرد رهی ثابت قدم باش. در ایپزود آخر، واژه‌های چندانی نیامده است. در اصل یک واژه هم نیامده است.

ا.پ

و

ت

ی

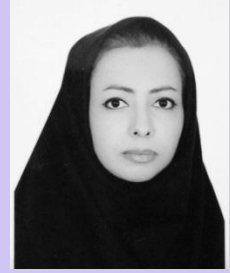
ن.ا

درام دردناک و جانکاه ختم می‌شود. مصداق جمله‌ی بارز « کم گوی و گزیده گوی ». بدون شرح اضافی، کوتاه، موجز، تاثیرگذار. همه چیز به طور کامل بیان شده است. تنها با چند حرف که تکه تکه هستند. پ و ت ی ن. شاید اگر یک واژه‌ی دیگر را اضافه می‌کرد، متن واژانه این اثر گذاری خودش را از دست میداد.

دیگر نه سربازی هست، نه سیم‌های خاردار، نه میدان مین و نه آفتابی که بخواهد در متن بیاید. تنها چیزی که باقی‌ست فقط تکه‌هایی از پوتین هستند، مصداق آرایه‌ی جز از کل.

سرباز به انتهای راه رسید. سر باخته، دل باخته. سرباز، سر باز شد. این واژه به حق معنای خودش را رسانده است.

فرح اسدی، بسیار هوشمندانه و با یک انتخاب بجا و شایسته، این داستان نوستالژیک را به پایان رسانده است. داستانی نوستالژی که در انتها به یک



_دوستت دارم

یک نگاه سرد

یعنی تو بودی باد نمی برد؟!

نه خدا مرا بکشد

هنوز هم آنقدر شاعرش هستم که شب

جنازه اش را باخودم

زنده بگور می شوم.

□□

متن می پیچد در خود برای تولد دختری که
بیست وهشت نفس راحت را از زندگی اش طلب
دارد:

روزی که سلولهای حیات کردستان هوای مسموم
را تنفس کرد

و انسانیت در حلبچه و سردشت تحقیر شد

مادر را دوسال بعدتر

در سینه اش تپیدم

_ماسکم را نمی دهید؟ نطفه بسته نشده ام کمی
اکسیژن می خواهد.

_آرام پاره ی تنم ریه هایم ماسک ماسک می
سوزند. آنقدر به باور شیمیایی رسیده اند.

میبینی شاعر عزیزم

مادر، مرا باردارشد

من، سرفه های ابدی را

□

۳

«سمیه کریمی»

«معشوقه یک شاعر»

درمن شاعری زندگی می کند

که حاشیه حاشیه

از پیراهن معشوقه اش

به متن

متن اتفاق می افتد:

_عاشقانه هایم را

روز اول

_دوستت دارم

یک لبخند

روز دوم

_دوستت دارم

یک استکان چایی

روز سوم

متن می پیچد درخود
اورا

برای تولد پسری که قطره قطره
. پله

تقویم شده است برای رسیدن به قدم بیست و
. پله

هشتمش:
. زیرزمین تر..

پدرم باشکوه
این همه میتوانم در تو بالا بیاورم دردهای دلم را

مادر کوتاه بود
[چقدر بوی مادرش را گرفته عروسک کوچک]

و مردم همیشه می گویند موهای سرم به تو رفته
_این عروسک را مادرم برای من گرفته
است

چقدر زود نیستی!
هم خواهر نداشته ام

آه پدر
هم عشق نداشته ام

_راستی چند پدیده درخیال تو به باور شعر رسیده
پیش از وقوع تو.
اند؟!]

_نمیدانم...فقط دستم را گرفت و کلمه کلمه
چقدر عروسکی است همه خاطرات من...

قدیمی اش را
هم دردت باشد
همدردت باشد

در من اتفاق افتاد.
اه .. نفسهای لعنتیم چقدر به نفس زدنهای
کردستان مصلوبند

_چقدر متن بوی پیر گرفته است..

_آنقدر عریان بود که با ارتباط بی واسطه
در هر پدیده فکر می کنم

حتی چشمان تو
_خدا بانی اش را...نه نفرین نمی کنم دستش را
وقتی که کوتاه شده است ...

□
_اما آمریکا!

مرا
_نترس ..آمریکایی نمی شوم

. پله
حتی با رفتن به آمریکا

. پله
_مرگ بر بیمارستانهایش که برای دردهایت لالایی
می خواند... بدون من..

. زیرزمین

مرگ بر پرستار لعنتی

متن اتفاق می افتد:

که چشمانش را

چقدر مشترک است سقف مان

حدقه حدقه

تو زیر زمین

بیرون می کشم.. بگو تو را نخورد چشمان پف کرده

من زیر زمین تر...

ی قرمزش

اه ...

« آریوهمتی »

و من دختران تهران را با خودم برده ام

نمی شد جایشان بگذارم وقتی که تو را آنجا

جا، جا گذاشته ام.

اصلا بی خیال... معشوقه های توهمه خوبند

فراشعر متنی یست که از زمان خود جلوتر باشد،

متنی فراتر از محورهای کهنگرایی که بیانگر اندیشه

اجتماعی و ایدئولوژی شاعر است. لذا قضاوت درباره

متنی که از زمان خود جلوتر می باشد؛ را باید به

چند نسل بعد از آن شاعر واگذار کرد.

فقط

چقدر آتشم کم بوده برای پختن خیالم

یعنی می گویی خام است؟!

از طرفی قوه ی درک یا برخورداری از دید وسیع

می تواند تعاریف متفاوتی را از جهان امروز یا دیروز

بروز دهد. به عبارتی عریان نویسنده در این نوع از

تکنیک نوشتاری عالم را به گونه ای متفاوت تر می

بیند و توصیف می کند و چه بسا تاثیرگذاری آن

در جهانی که به سوی تعالی و پیشرفت حرکت می

کند، نیز به مراتب عمیق تر است.

آری نزار قبانی را سلطان قلبت گفته بودم شاید

حالا رقیب من

پرستاری است

که حتی زبان تو را هم

نمی فهمد

□□

در این فراشعر به قلم زیبا و سرشار از اندیشه ی

آقای آریوهمتی، روایتی غم انگیز از جنگ و اثرات

نابود کننده ی آن شکل می گیرد، که بیانگر

قهرمانی گرایی اجتماعی است که فقط مختص

مردان نیست؛ این نشانه ها در ذهنیت عریان نویسنده

او را به عنوان هنرمندی روشنفکر و نوگرا به جامعه

معرفی می کند روایتی که در ابتدا با عاشقانه ای

در من مردی نفس می کشد

که حاشیه حاشیه

از پیراهن تو

به متن

شروع روایت:

کاراکتر این روایت، دختری است که هوای مسموم شیمیایی را در دوران جنینی استنشاق می‌کند شاعر در گزاره‌ی اول کلام (متن می‌پیچد در خود) پیام شعر را می‌رساند، که با گزاره‌های توصیفی ادامه‌ی کلام، آن پیام تکمیل‌تر می‌شود (برای تولد دختری که بیست و هشت نفس راحت از زندگی طلب دارد) و در واقع گویای رنجی است که دختر بیمار طی بیست و هشت سال از عمرش متحمل شده است:

" متن می‌پیچد در خود برای تولد دختری که بیست و هشت نفس راحت را از زندگی اش طلب دارد"

همانگونه که نقاش با به‌کارگیری رنگ و طرح مناسب به ذهن سیال خود شکل می‌دهد شاعر نیز در این اثر با به‌کارگیری پتانسیل‌های متلون‌واژه‌ها سعی در دیداری کردن نوشتار خود دارد :

" ماسکم را نمی‌دهید؟"

نطفه‌ی بسته‌نشده‌ام کمی اکسیژن می‌خواهد

آرام، پاره‌ی تنم!

ریه‌هایم ماسک ماسک می‌سوزند"

"آنقدر به‌باور شیمیایی رسیده‌اند"

(که بیماری به‌باوری تشبیه شده است که در تار و پود جان نفوذ کرده و تمامش را درگیر خود کرده است)

در ادامه، تصویرگری‌های شاعر در ایجاز کلام خودنمایی می‌کند:

آرام پوست اندازی می‌کند، عشقی که مجال بروز به خود نمی‌دهد و در تنگنای شرایط هر روز کمرنگ‌تر نمود پیدا می‌کند:

روز اول

دوستت دارم

یک لبخند

روز دوم

دوستت دارم

یک استکان چای

روز سوم

دوستت دارم

یک نگاه سرد

و چه زیبا تنهایی و غربت با شک و یقین همراه می‌شود:

یعنی تو بودی باد نمی‌برد؟! "

و ادامه‌ی بند آغازین کلام شاعر نوعی سوگواریست که در آن ایجاز کلام خودنمایی می‌کند:

" نه خدا مرا بکشد

هنوز هم آنقدر شاعرش هستم که شب جنازه اش را با

خودم

زنده به‌گور می‌شوم"

می بینی شاعر عزیزم

حدقه حدقه

مادر مرا باردار شد

بیرون می کشم... بگو تو را نخورد چشمان پف کرده

و من سرفه های ابدی را...

ی قرمزش

اه...

دوباره متن می پیچد در خود و این بار برای ورود کاراکتر پسری که سالها انتظار کشیده، اکنون راوی پسری است که در ابتدا با پدر مرحومش سخن می گوید:

و من دختران تهران را با خودم برده ام

نمیشد جایشان بگذارم وقتی که تو را آنجا

جا

چقدر زود نیستی

جا گذاشته ام ...

پارادوکسی غم انگیز که گویای مرگ نابهنگام پدر است. و در ادامه از زایش عشقی سخن می گوید که به بهار نمی رسد:

این بند روایتگر دردی است، که در جان عاشق می پیچد؛ شاعر با تصویرگری خلاقانه خود و در خیال عاشق تمام دختران تهران را به آمریکا می برد؛ که جلوی چشم پرستاران را پر کند و دیگر کسی معشوقه اش را نبیند. و در پایان راوی که همان پسر عاشق است به اول شعر بر میگردد:

محبوبم چقدر می تواند مسیح باشد نفس تو حتی بر صلیب

"چقدر مشترک است سقفمان"

خدا بانی اش را .. نه نفرین نمی کنم دستش را وقتی که کوتاه شده است

تو زیر زمین (منظور قبر است)

به سادگی و به دور از پیچیدگی گویای جنایتهای صدام حسین است.

و من زیر زمین تر

اما آمریکا!

یعنی وقتی معشوقه اش دیگر زنده نیست خود را مرده تر می پندارد.

نترس .. آمریکایی نمی شوم

حتی با رفتن به آمریکا

نتیجه گیری:

راوی عوض می شود و گویای دختری است که برای درمان بیماری اش به آمریکا رفته است. و در ادامه دوباره راوی پسری است که حسادتهایش را به گونه ای دراماتیک به تصویر می کشد:

شاعر به جای بیان مستقیم حالات نفسانی از صور عینی بهره گیری کرده است؛ که در واقع این تصویرگری ها، به پوشیده سخن گفتن او جلوه ای نوین بخشیده است که این صورت های عینی هنر

مرگ بر پرستار لعنتی

که چشمانش را

شاعر در طرز کاربرد واژگان و ترکیب آن‌ها در ساختار کلی شعر است .

نکته برجسته و مهم دیگر این فراشعر دیالوگ محور بودن آن است اینکه متن بر پایه‌ی دیالوگ پیش می‌رود در واقع امتیازی که می‌توان برای اینگونه فراشعرها در نظر گرفت، طرز مشاهده‌ی عربان نویس، تصویر سازی‌های عینی و دیالوگ محور بودن آن است که به دور از اطناب و پیچیدگی پیام خود را ملموس تر به گوش مخاطب می‌رساند، شاید بتوان گفت نقطه‌ی عطف این اثر، این باشد که در پاره‌ای موارد به یکباره راوی عوض می‌شود و متن کماکان انسجام و یکپارچگی خود را حفظ می‌کند.

و در آخر اینکه شعر از زندگی ناشی می‌شود و هر شاعر غیرتمند و حسگرایی زندگی مردم را به بهترین گونه‌ی زبانی خود به تصویر می‌کشد؛ (به کارگیری صور عینی) و اگر در این مسیر تنها نباید خیالات مبهم را به نمایش بگذارد.



شاید نزدیکترین تعریف ملموس به عبارت فرامتنی مد نظر ما، نگاه از بیرون به یک سیستم باشد.

لذا اگر بخواهیم تعریفی روش‌شناسانه از فرامتنی ارائه دهیم باید با توجه به تعریفی که پیشتر از پارادایمها ارائه دادیم بگوییم: فرامتنی فرصتی برای خروج از پارادایمها و نگاهی از بالا به درون این سیستمهاست.

هر سیستم را با تمامی فرآیندهای درونی آن یک متن نام می‌نهمیم. آنچه واژه متن را با سیستم در این تعریف پیوند میدهد نه حالت نوشتاری مستفاد از متن، بلکه در جریان وقوع آن بودن است. چیزی نزدیک به عبارت «در متن حادثه بودن»، یعنی از همسطح یک فرآیندی در جریان آن قرار گرفتن. با این شرح کوتاه به راحتی می‌توان دریافت که فرامتنی یعنی چه؟ و چرا ما به جای نگاه از بیرون، تاکید بر عبارت فرامتنی داریم. این پیش‌زمینه مویده آن است که فرامتنی به هر آن سطحی از نگاه به یک سیستم اطلاق می‌شود که از سطح افق آن فرآیند زاویه داشته باشد.

شایان توجه است که مقوله محتوایی مستفاد از متن در مکتب ادبی-فلسفی اصالت کلمه، کلمه را مادر هستی پنداشته و به وجوه هنری کلمه و پتانسیل بینهایتشان اشاره دارد که باعث جاودانگی اثر در طی قرون متمادی و دوران معاصر شده، در حقیقت واژه فرامتن نه فقط در حیطه‌ی ادبیات بلکه تمامی علوم و فنون و محتوای مختلف نوشتاری از جمله نیایشی، فیلسوفانه، حکمت‌آمیز، سفرنامه، یا حتی پزشکی و امثالهم را دربر گرفته، و نگاه نوین و فرااندیشانه نسبت به آنچه که تا به امروز به کلمه شده است را از خود ارائه می‌دهد.

«نگاهی گذرا به فرامتن و فرامتنی»

به قلم:

«مارال مولانا»

در این مجال با نگاهی گذرا به واژه فرامتنی و نگرش چند بعدی به آن، واژه فرامتن از منظر رسانه و صنعت فیلم سازی، و مقایسه آنها با این واژه در مکتب ادبی-فلسفی اصالت کلمه (عربانیسم) که طبق نظریات بنیانگذارش دکتر آرش آذرپیک پا را از حیطه‌ی ادبیات صرف فراتر گذاشته و از هر علمی و در هر علمی آغاز و پرواز کرده، می‌پردازیم.

نگرش چندبعدی (فرامتنی):

متن در اینجا به هر حادثه، روایت، سیستم و پدیده‌ای اطلاق می‌شود بدان گونه که ما در یک افق هم سطح و در بسیاری از اوقات از درون، آن را به نظاره نشسته ایم و منظور از فرا، خروج از همسطحی متن و نگاه به آن، از یک سطح بالاتر و بیرونی تر است.

یقین، این مهمترین وجه تفاوت و تمایز فرامتنی از ایدئولوژیها و پارادایمها می باشد. از همین روست که تاکید می کنیم فرامتنی یک روش است نه یک هدف یا عقیده. یک روش اندیشیدن است که باعث می شود در مورد یک سیستم فراتر بنگریم و جامع تر، تجزیه و تحلیل کنیم. اما در اینجا با توجه به اصول و مولفه های مکتب اصالت کلمه در واقع معادل این مسئله نگاه بی واسطه نگر به تمام مقوله های هستی است، که این امر مستلزم نفی هر گونه نظام های نسبی گرا یا مطلق گرا که تا به امروز گریبان گیر نظام های تفکری بوده، خواهد بود و لذا با توجه به این موضوع دیدگاه عربان در مقابل نظام های اومانستی قد علم نموده و همچنین نگاه ابزارگونه به کلمه را که تا به امروز وجود داشته، تغییر داده است؛ که دقت در این مورد تفاوت آن با دیدگاه فرامتنی را آشکارتر می کند.

اما سوال این است که چگونه می شود انسان همزمان، هم در متن وقایع و حوادث یا به عبارتی در داخل سیستم باشد و هم بتواند از زاویه ای فراتر به همان سیستم نگاه کند. این شاید همان تضادی است که باید حل شود تا انسان روی کره خاکی را به انسان بهتر و آگاه تری بدل کند.

بسته به سیستم مورد مطالعه، فرامتنی را به روشهای مختلفی می توان پیاده کرد. روشهایی که امکان فراتر رفتن از سطح افق متن را برای انسان مهیا می سازد. این روشها هم می توانند به تنهایی در فرامتنی به کار گرفته شوند و هم می توان از آنها بصورت ترکیبی بهره گرفت. اما از منظر مکتب اصالت کلمه، ما متن هستی را با ذات کلمه محور انسان شناخته و کلمه را دارای ماهیت های ادبی،

در مقابل فرامتنی یک روش است، یک روش تفکر، یک نوع نگاه، یک حالتی از دیگرگونه اندیشیدن برای دیدن محیطی فراتر از یک سیستم، برای دیدن تمامی جوانب و محیط آن وضعیت پیش داده ها و سرنوشت ستاده ها. فرامتنی رها شدن از درون یک سیستم است و این رها شدن آثار درخشانی در شناخت بهتر آن سیستم برجای می گذارد. حال آنکه به عبارت دقیق تر این رهاشدگی در مکتب اصالت کلمه همان مراقبه شناور در متن است که با فراروی از چارچوبه های موجود و شریعت های از پیش تعیین شده اتفاق می افتد و در واقع به هم افزایی در متن مورد نظر میانجامد، لازم به ذکر است فراروی یکی از اساسی ترین مفاهیم مکتب اصالت کلمه است به این معنا که؛ با توجه به اصل ارتباط بی واسطه، فراروی محدود نکردن خود به هر آنچه است که وسیله را به واسطه تبدیل می کند. به عبارت دیگر اگر وسیله به هدف تبدیل نشود و بالطبع وسیله ای به عنوان مقصد در نظر گرفته نشود، انسان در مسیر فراروی حرکت می کند. حرکت بسیط انسان در ابعاد کلمه به شکلی که پیوسته هر تفکر و پتانسیلی از کلمه تنها و تنها وسیله ای برای شناخت بیشتر و بهتر حقیقت است.

انسانها به دلیل قرارگرفتن در متن هستی و رویدادها و حوادث آن، ذاتا درون متنی هستند و لذا انسان فرامتن فاقد یک ماهیت واقعی ملموس است و در این شرایط است که ما با انسانهایی روبرو هستیم که با وجود آن که در متن وقایع و حوادث هستند، می توانند از متن یک سیستم فاصله بگیرند و نگاهی فرامتنی به آنها داشته باشند و به

اجتماعی، علمی، تاریخی، روانشناسی و... می‌پنداریم و این مسئله همواره به ما امکان فراروی و فراتر رفتن از زاویه دید هستی‌شناسانه نسبت به کلمه را فراهم خواهد ساخت.

در این بخش به مقایسه فرامتن در دو حیطه‌ی متفاوت ادبیات آوانگارد (مکتب اصالت کلمه) و صنعت سینما و رسانه جلب می‌کنیم:

تولید رسانه شامل سه بخش است:

_متن: در واقع همه‌ی اطلاعات، تصاویر، جلوه‌های صوتی و... که ظاهر محصول رسانه‌ای را نشان می‌دهد متن هستند.

_زیر متن: به پیام‌های پنهان و غیرمستقیمی که تولیدکننده پیام با بهره‌گیری هدفمند از فنون اثرگذاری بر مخاطب استفاده می‌کند، زیر متن می‌گویند. معمولاً منتقدین آثار رسانه‌ای هستند که همه‌ی این‌ها را مخفی را کشف و بررسی می‌کنند.

_فرا متن: به بخش بالاتر از این دو که خارج از متن و درون پیام است و شامل اوضاع محیطی، فرهنگی و عوامل بیرونی حاکم بر درک و اثرگذاری پیام است و حتی گاهی مفهوم یا هدف هر پیام را به ضد آن چیزی که سازنده می‌خواهد تبدیل می‌کند، فرا متن می‌گوییم.

لذا با توجه به تعاریف بالا و همچنین کتاب نظریه فیلم نوشته‌ی اسلاوی ژیزک، در پایان بحث به تفاوت این واژه و نظریات جناب دکتر آرش آذربیک بنیانگذار مکتب ادبی-فلسفی اصالت کلمه، پی خواهیم برد.

فرامتن شیوه‌ای روایتی است که در آن روایتگر (داستان نویسنده، نمایش‌نامه‌نویس، کارگردان و...) به داستان، اتفاق یا رابطه‌ی دیگری خارج از فضای داستانی خود اشاره می‌کند که در برگیرنده‌ی روایت خارجی است. برای مثال در صحنه‌ای از فیلم‌ای‌تی موجود فرازمینی به کارگردانی استیون اسپیلبرگ وقتی ای‌تی به پسری که لباس موجودات فضایی فیلم جنگ ستارگان به کارگردانی جورج لوکاس را پوشیده برمی‌خورد، و به آن می‌خندد، در واقع ایده‌ای فرامتنی از رابطه‌ی دوستانه‌ی این دو کارگردان را نشان می‌دهد. البته نباید این نوع فرامتن را با ژانر فرامتن در عربیسم (مکتب اصالت کلمه) اشتباه گرفت. عربیسم، فرامتن را آزادترین متن ادبی جهان و خارج از حیطه شعر و داستان می‌داند که از ادبیت فراوانی برخوردار بوده و سرشار از جوه هنری کلمه است؛ و تمام متون ادبی را از جملات قصار گرفته تا مناجات‌نامه، متن تاریخی، سفرنامه، خطابه، زندگی‌نامه و حتی متون علمی و پزشکی را به شرط ادبیت بی‌قید و شرط اثر در بر می‌گیرد. متن آغازین گلستان سعدی و کتاب تائوته چینگ اثر لائوتسه از این قبیل متون است.

منابع:

اسلاوی ژیزک و ... (۱۳۸۸)، نظریه فیلم (مجموعه مقالات)، ترجمه‌ی متعدد، تهران: سازمان چاپ و انتشارات، شابک ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۲-۸۰۴-۹
 مارال مولانا (۱۳۹۷)، عاشقانه‌های آخرین ملکه هخامنشی، تهران: اریکه سبز.

سرباز شهید علیرضا نعیمی ○ □ فرزند علی
اصغر ○ □

تاریخ تولد: اردیبهشت ۱۳۴۸ ○ □

شهادت: مرداد ۱۳۶۶ ○ □

محل شهادت: جزیره مجنون ○ □

نگاهی به عکس دایی علیرضا بالای قبر ○ □ که
شهادتش را به تصویر می کشد ○ □ اشک را بر
گونه های یخ زده ام خودش را قندیل وار ... ○ □ و
خاطرات سیاه و سفیدم را بر پرده سیاه ذهن به
نمایش می کشد ... ○ متن گریز می زند سالهای
نبودنش را به مرداد ماه ۶۶

هیجان تولد من ○ رقص و پایکوبی ○ شعله شش
شمع ○ و کیک تولدی که هیچ گاه بریده نشد. ○
صدای زنگ ○ مهمانها رسیدند! ○ مهرمینا آماده
شود ○ شکوفه های لبخند، نشکفته گوشه لبانم می
خشکنند ○ و فریاد خوشحالی در گلو حلق آویز می
شود ○ وقتی که صدای زجه های مادر گوش خانه
را کر می کند ○ لباس قرمز تولدم سیاه می
شود ○ و دستی تا معراج شهدا مرا می کشد ○ تا
زخمی شود قلب خاطراتم ○ در غم از دست دادن
بهترین همبازی روزهای کودکی ○

□

ارمغان « نبودنت »

فصل سرد تنهایی ست ○ و بغضی سنگین بر
حنجره ی پنجره هایی که این روزها ریه های
متورمشان بخار مسموم دلتنگی را اکسیژن وار
تنفس می کند ○

« فرامتن »

مسئول صفحه:

زهرا محمد اذری

۱

« مهرمینا محمدپور »

« دایی علیرضا شهید می شود »

سوگند به پروانه هایی که به شوق وصال معشوق
پيله را پاره می کنند ○ و از جانشان شمعی را
برای جهانیان بر افروزند ○ و خونشان سیراب
میکند، عطش هزاران لاله واژگون در دشت خیال
انگیز رویا... ○

□

مشهد - مزار شهدای بهشت رضاع ○

لاله های پرپر

اما دایی علیرضا برگشت ○ بآبدن تکه تکه ○ بدون
دست ○ بدون پا ○

و شهادتش مهر افتخاری شد پای تمام افتخارات
زندگی پدربزرگ.. ○ دایی به پروانگی رسید و پيله
ی دنیا را عاشقانه جا گذاشت ○

بعد از تو هر سال تولدم یاد آور یک سال بزرگ شدن
نیست ○ بلکه وامدار اشکهایی ست ○ که بغض
هایم را به پلاک نامت پیوند می دهد ○ اینروزها به
تمنا نشسته ام تو را ○ میان غزلستان واژه
هایی ○ که قلب شعرهایم را به تپش وا می
دارد ○ برای رقصاندن خاطرات مشترکمان بر
سطرهای فراموشی ○

□□□

چه زود از یاد رفتند ○ دایی های که شهید شدند ،
علیرضاهای هشت سال دفاع مقدس.. ○ مردانی
جان برکف ○ که خون دادن برای این آب و خاک
○ مخاطبین عزیز، بی شک نام علیرضا را نشنیده
اید ○ نوجوان هجده ساله ای که دوسال از عمرش
را در جبهه های جنگ گذراند ○ پدربزرگ تعریف
می کرد: ○ اثر انگشتم را در خواب گرفت ○ بدون
اجازه رفت ○ زنگ زد گفت منطقه ام ○ بار دومی
که رفت، سکوت کردم ○ بار سوم گفتم: نرو
علیرضا ○ به دلم بد آمده □ می روم حاج
اصغر ○ دعای پدرانه ات را بدرقه راهم کن ○ لایق
باشم بر نمی گردم ... ○

□

« جزیره مجنون »

گلوه آتش

گلوه خون

گلوه شهید

□□

«الناز عباسی»

«پر صلابت چون کوه»

به لبانت که سنجاق می شود

خنده‌ای... پروانه‌ی حساس احساسم

به گل‌گونه‌ی هایت می‌ساید لبانت را

من: دورادور این حصار

تو: کمی آنطرفتر از خیال

و فاصله پای کوبان حد فاصل چشمانمان در

تقابل احساس لحظه‌ی معلق بودن میان رفتن

و ماندن جایی که قلب تو را فریاد می‌زد و

جسمم آرامش وجودت را می‌طلبید به کورسوی

آخرین ستاره‌ی صبح چشم دوختم و لابلای

غبار ابرهای خسته از خاموشی و سکوت نقش

روشن چشمانت

دوباره و چند باره آرامش را سطری از طلوع سرریز

می‌شد آری باز تشویش نبودنت را رموز

نامکشوف خیالت به آرامش فراخواند و مرا در

حریری امن می‌پیچاند پیچک پر حلاوت

سخنانت

از زبان محسن:

بازی‌های زبانی اش نجوهای کودکانه و

تکان تکان خوردنِ دستان پاهای و اندام ظریفش

لابلای آغوش مادر دلم را ضعف می‌آورد

خروجی‌های ذهنم فلج می‌شود تصویر معصومت

می‌لغزد درون چشمانم و اشک طنازی چشمانت

را مرور می‌شود بر روی گونه‌هایم و دایه کلام

کوچکی شهادت اما واژه‌ای بس بزرگ کدام

را بطلبم پهنه‌ی آغوش را یا عرصه‌ی جنگ

را؟ خصم را غالب شوم یا خیانت نگاه دشمن

را؟ به وصیت می‌اندیشم به آخرین حرفهایی

که زنده ماند به علی کوچکم مرد کوچک درون

گهواره که گاهی دنیا را تکان می‌دهد گریه

هایش و گاهی دل زهرای مرا اما همسر شهید

بودن کم افتخاری نیست حتی اگر منتهی شود

به تنهایی حتی اگر از او مصیبت خوانی

بسازد که هر حرفش به صلابت گلوله پاره پاره

کند قامت ستمکاری را

خط اول: سلام علی آقا

خط دوم: سلام بابا جان

و خط سوم: سلام پسر گلم

چند کلمه‌ای هم می‌خواستم با تو حرف بزنم

ببخشید که باباجان در سن کودکی رهایت کردم و

رفتم!... اسمت را گذاشتم علی تا مولا و پیشوایت،

الگوی علی (ع) شود!

می‌خواهم طوری علی‌وار (ع) زندگی کنی که یکی

از سربازان امام زمان (عج) شوی....

بغض چون استخوانی در گلو مسدود می کند فریاد
را○ و نفسهای پیایی تا پلک های متمایل به
نمناکی ام را○ نقش بزدلی شمارند باز صدای
گلوله○ و فریاد○ و اسارت○ و شهادتی که مرا
هرشب به وصال بشارت می دادند○ موعدهش
رسید.○

وقتی که متن از تفاله‌های واقعیت سرشار است ○
آه از این کجاوه‌های تلخ ○ آه از این سطح‌های
درهم ○

« رویا کارپسند »

« شهرزادنامه »

در انبوه گوش ماهیها ○ یک تن سپید ○ مکاشفه
ی برهنگی اش را به تصویر می‌کشد ○ پهنه‌ی
چشمهایش میان آبی بیکران ○ فرصت سپیده‌را
تلاوت می‌کند ○

(بیچش موهاش طرحی سوگوار را در قابهای
دریایی
در جهت عقربه‌های دیرگذر)

آشفته ○ آنجا که پرنده ○ کنار فصلهای تغزل ○
ترانه را با بالهای بسته ○ زخم را در آستانه‌ی متن
میتکاند ... یک قدم مانده تا عضو جاری دریا شود. ○
در تنش قرینه‌ها از هم پاشیده اند ○
اشتیاق
رهیدن ○
آه که چقدر اعداد جفت شوم می‌توانند باشند ○
و اینگونه گیسوان بلندش با گریه‌های ساحلی در
هم آمیخت ○ و الفت عناصر شکسته شد ○ بی
موج ○ بی باد ○ بی آینه ○ و اینک حادثه ○ با
لهجه‌ی رسای واژه‌های نامکشوف ○ مکتوب می
شود ○

وقتی فراگاه ○ خداوند را با تو میشناسم ○ لبخند

تو بهار است و با وجود تو ○

عشق در قلب یک عصر ○ عریان خواهد تپید

○ زمین بارور ○ زمان بارور ○ و انسان ○ بازگشتی

آوانگارد به تمام سنت های فرارو

« مهسا جهانشیری »

(به بنیانگذار مکتب اصالت کلمه استاد

آرش آذرپیک که با آگاهی و علم،

جهانی نو برای ما ساخته اند.)

« فیلسوف جوان »

در من تلالو نوری که

از مجرای حقیقت ○ برپیشانی آفتاب بوسه زد○

از من عبور کرد هر آنچه

مرا پایبند

اومانیسم کرده بود○

و من عبور می کنم ○

از تلاطم روزهای تاریک○ از جنسیت زدگی بی

حاصل وقتی انسان از خدا دور شده بود و فراروی

می کنم با تو سمت جنس سوم ○

با تو ○ در امتداد باور ابر○

زندگی عقیم نیست ○ عشق و اندیشه و معنا○

از زمین مجدد می روید ○

« سمیه کریمی »

« میلاد کلمه »

نگاهم راوی متنی است

به گستره‌ی بی نهایت ○

فرارو، فرامتن ○

حقیقتی از جنس نور ○

که در قلب هر دانه ○ از شاخساری سخن می گوید

که روزی در فراخنای خود

خورشید بوده است ○

گستره‌ی ارتباط بی واسطه ○ هر آنچه پدیدار ○ در

زمین و آسمانها ○

اکنون که در اعماق این دریای طوفانی ○

این شور گسترده ○

به تعالی رسیده ایم ○

از دانه به سینه آفتاب، به ریشه گاه، به حقیقت، به

کلمه بر میگردیم ○ میلاد کلمه ○ میلاد نور است

○ میلاد تعقل ○ میلاد عشق ○ میلاد هر آنچه

دستامد بشری ○

روزی که پروانه‌ها در انعکاس آینه‌ها به رقص
بودند ○ روز مبعث پیامبر ○

سید پاک از خاک خان طومان سوریه

عروج می‌کند ○ غرق در خون ○

نه ○ غرق در نور ○

□

صوت دلنشین قرآن اش به شور وا می‌دارد

دل‌های تپنده‌ی مردمانی را

که فردایشان را

به جاودانگی گره زده بودند ○

تا سرزمین بیکران رهایی

دو بال پروازی باشد

برای به آغوش کشیدن مردانی آسمانی ○ از خود

گذشتگی شان

راوی می‌شود

لبهایی را

که سکوت را بر دشت وسیع اندیشه‌ها

مرثیه‌سرای می‌کنند ○

آنجا که آشوبِ دل مادران در حجمی

از سکوت شب

چشم به راهی می‌کنند

گلبرگ‌هایی پرپر شده را ○

تا از لاله‌های داغ دیده

«عاطفه دادویی»

«مدافع حریم عشق»

نرگس‌های مست

بوی بهشت را

صف می‌شوند میان سطرهای متن ○

و کلمه‌ها

به شکوه نام شهید ○

نور ساطع می‌کنند از خاک تا افلاک ○

وقتی روایت‌گر عشقی جاودانه‌اند ○

عشق به اهل بیت ○

عشق به عمه‌ی سادات ○

مردی آسمانی خودش را بر متن می‌نمایاند ○

نوری سبز همراهی می‌کند نامش را ○ رضا ○

زیباتر ، سید رضا ○

و نام خانوادگی‌ش طاهر هریکندی ○

تا همیشه حک می‌شود بر خاک پاک هریکنده

بابل ○

در روشن‌ترین روز تاریخ ○

خبر از مرگ پروانه هایی بگیرند

که نفس به نفس

سجاده نشین حرم اند ○

و تداعی گر تازیانه ، بر تن لطیف گل ○

چشمانی غرق در اشک ○

أسرای اهل بیت ○

آه ای دمشق ○

باز بگو غریبانه گریستن را ○

تا قصه ی هر روز نسل های متوالی مان باشد ○

□

پاسدار آینه ها

آیه های عاشقی مبارک وجودت ○

مدافع نور و حقیقت ، آسمانی شدنت مبارک ○

باورهایی غلط

آرزو را

عشق را

۷

در شب نامه ای تلخ به سخره گرفتند ○

عشق لیلی

« حبیبه عزیز ی »

معشوق آتش

عشاق دود

« مجنون لیلی »

قیس !

نه ،

صبح که دیوار مکتب خانه را

سایه ای شبگرد ○

چشم های آفتاب بالا آمد ○

بذر عشق می افشاند

موهای لیلی

زمین و آسمان را ○

عقربه وار به ساعت کلاغ ها رسید ○

شب را ، تار به تار

نوری

میان سلول های روز نقش می زند ○

روی مدار عشقی ؛ وارونه تابید ○

و به هر نفس ○

ملا ترکه

با نام لیلی

قیس سکوت

گل سرخی می رویاند

قیس نگاه

بر تن خاک ○

لیلی ناله

روز لیلی

اشک ها ی لیلی

شب لیلی

و دریا در چشم هایش غرق می شد ○

نرگس انتظار

وقتی قیس پاهایش را آویزان شده بود ○

□

□ □

قیس!

جغدی در پنجره ی متن چمبره زده خودش را ○

-
- نه ، مجنون
- صحرا را تا صخره
- خوشه‌ی ماه چکه چکه
- می‌دوید تا آبی بیکران
- در آغوش مرداب جان می‌دهد
- گل می‌دهند تا دل‌ها به پهنای پاهای خستگی
- کوردلان به ضرب سکه‌ها
- ناپذیرش
- شب‌نم نشسته بر آینه را نشانه می‌روند
- و قد می‌کشند
- راز سیب ممنوعه
- لاله‌های سرخ
- پیوند می‌خورد
- لاله‌هایی آسمانی
- به آوای حزین لب‌هایش
- در چشم‌های متن
- و تمنای پرواز
- پرستویی در نگاه مضطرب لیلی به مهاجرت می‌اندیشد
- او را به حجله‌ی بی‌عروس می‌رساند
- سنجا فک‌ها در سکوتی
- لیلی زرد زر ز...
- راز آلود طواف می‌کنند
- و عشق او را آب می‌شود
- حریر بی‌رنگ نگاه محبوب‌اش را
- مجنون ، لکه لکه به پاک کن رسید جان‌اش را
- پیچک امید
- سپید ، سپید ، سپید
- پیغام مرگ
- پروانه‌ها را به سجده‌وا می‌دارد
- از زبان قاصدکی
- نجابت شمع نگاه‌اش
- سبز می‌شود
- در شوره زار گونه‌ی انارها
- حول ساقه‌ی اندوه مجنون
- میان شیارهای حسرت
- بال می‌گشاید لب‌خند بر افقِ چهره‌اش
- الماس‌ها را می‌کاود برای مبادله با
- دریغا که خزان؛ بهار را نارس
- عشق
- در آغوش زمین می‌بارد
- اشک
- و با دست‌های نامرئی مرگ
- الماس
- مجنون
- دارا تر

نیلوفری آبی ○

در سکوت و تنهایی ○

در خاک پنهان می شود ○

مجنون نشانی

کودک تلخند

□

مجنون مجنون تر

□

عطر یار آغوش خاک

□ □

در هزاتوی دالانِ زمان

به رقص پرواز می شوند ○

دو دل داده !

دو دل‌باخته !

دو دل شیفته !

دو ؟ ؟ ؟

نه " یک " می شوند در تاریخ ○

از زبان شهرزادها ○

و حقیقتی عریان

بر سطرهای متن

می چکد ○

تا همیشه ○

برای زدن ریشه‌ها

○ آمده بودند

○ داعش نیروی شیطان نه

○ خود شیطان

○ که با پرچم اسلام جهان را

○ در حیرت فرو می برد

○ ما اما مدافعان حرم عشق

○ و یا زینب گفتیم

○ خود را قربانی عشق می کردیم

○ ما اسماعیلان بودیم

○ گذشته از جان

○ برای دفاع از حقیقت

□

واژگان را کنار هم می‌چینم ○ شاید کمی تسلا‌ی دل

ریش مادران و همسران آنانی باشد که سبک بال و

داوطلب در راه ازادی و عشق گام نهادند ○ از جسم

خود گذشتند ○ و روح بلند خود را پروراندن ○

○ روایتی از عاشقان سبک بال

نام: اکبر

نام خانوادگی: شهریاری

زاد روز: ۱/۱/۱۳۶۳

تاریخ شهادت: ۱۳۹۲ / ۱/۱۱

محل تولد: تهران

« رضوان منفرد »

« شهید حرم »

○ تسبیح یادگار

○ دانه‌های انار

○ تیربارانی که لاله‌ها را

○ زخمی میکرد

○ غم مادران

○ انتظار همسران

○ کودکان گریان

○ دو ماهگی محمد باقر را

○ صدای خمپاره

○ خاک و خون

○ آسمان حرم شهاب باران

○ لاله‌های در خون غلتیده

○ داعشیان ویرانگر

○ که سنت‌های اسلامی را

○ که سنت‌های تشیع را

○ که هر چه سنت الهی بود را

مدرک تحصیلی: دانشجوی علوم سیاسی

محل شهادت: سوریه(دمشق)

در فصل زنده شدن زمین چشم پر نورش را به

جهان گشود○

حافظ بود قرآن را ○ خوش را چون ماه تابان ○ با

غیرت چون رستم دستان ○

سر به زیر مداح اهل بیت ○

از طفولیت

ذکر یا حسین بر لبش جاری ○

تنها خواندن قران عطشش را خاموش میکرد○

□

سفر به رویا○

پرواز ذهن ○

دور از ماشین ها و جهان تکنیکال ○

سرزمینی سبز و زیبا○

میان چمنزار ○

شادی در دل ○

جسم آرام ○

روح پرواز با بالهای سفید○

آرامش خاطر ○

پای برهنه روی چمنزارها

قدم میزنم○

دنبال پروانه ها ○

مثل طفلی کوچک ○

با شادی های کوچک حقیقی ○

رود خروشان ○

رقص ماهی ها در آب ○

که دور پاهایم

می چرخیدند ○

گذر از رود به تپه سرسبز ○

درخت ها و گلها ○

من و لباس سفید بلند○

پروانه ها دور سرم را عاشقانه

بال می زدند○

و لبهایم ترانه خوان مادر○

ترانه خوان محمد باقر○ ترانه خوان زنی که با

عشق از همه چیز گذشت با من ○ ترانه ای برای

حقیقت ○ ترانه ای برای زمین با سخاوت بی

دریغش○ با

محبت بی منت ○ و آهوانی که سرزمین رویا را ○

برای نقاشی ابدیت می رقصیدند ○ هم افزایی

باشکوه رنگ ها ○

نام خانوادگی: شمس بیرانوند ○

« نفس منفرد »

تاریخ تولد: ۷/۹/۱۳۳۴ روستای سیل نظر ○

تاریخ شهادت: ۲۱/۱۰/۱۳۵۹ پاوه ○

« پرواز »

مدرک تحصیلی: سیکل ○

نامش را حسن گذاشت ○ پدرش ؛ ○ تا الگو شود
برادرانش را

بر پاره‌ی کاغذ می کشم واژگان را از چوبه‌ی قلم
○

و نیامد او را هیچ برادرے دیگر ○

کلمات یک به یک داوطلب تا شهادت دهند ،○ و
قلم روایت کند ،فتح معبرهای باز شده از خون
داوطلبان شهادت ○ که پای را نه بر مین بر عشق
می نهاندند... ○

جوانی مو بور ○ گندم گون به بلندای سرو ○..

تا شاید، ○

همراه شد صدای مردم را ○ مرگ بر شاه .. ○

شیفته‌ی چشمان سبز دخترے ،○ مخالفت های
پی در پی .. ○

به یاد آورند عده‌ای ..

هرشبش بغض و ○ همدمش آه و تلخی سیگار... ○

سر بر زانوے پایه‌های در ،○ می کشید پر ،○ در

موج غربت را ○

هوای چشمانی سبز ○

اتصالِ سیمِ بی سیم؛ ○

آه! ○

و بغضِ تفنگِ بی تیر ○

چقدر ندارم پدر ،

در معرکه‌ی پهلوانان بی خال کوبی ○

چقدر محتاج اند به ستون محکم ات شانه‌های بی

دخیل یا سیدعباس ○

پناهم ○.

بیستون ساخته می شد

_بازهم منفی بود جوابشان؟؟

از تکه پاره‌های "مرغان هوا" ○

_اول بلند شو شانه بالا بیانداز ،○ ننگ است

روایتی ست از قلب‌های شیدا ○

سرافکنده باشد مرد.. ○

راست شد قامتش بر قاب در ،

نام: حسن ○

مژده میدادند چشمان حاج دایی ،○

—خوش خبر باشی دایی جان ○

—سیب لبانش شکفت آهان حالا شد، فشرد
بازوانش را مرد باش دایی ،

پاشنه برکش، ○ نردبان بگذار بر بام آرزوهایش
○ بچین از خوشه عشق، ستاره، ○ نگین نگین برای
تاج عروست ○

خم شد و دستش را بوسید . ○

—تا عمر دارم فراموش نمی کنم حاجی ، ○

○ _مرد باش و رو سپیدم کن

—توکل بر خدا .. ○

ساز و دهل ، ثبت می شد ○ تپش ثانیه های
خوشخبت ، زیر گام های عروس بر خانه ○

—خوش آمدی به کاسه ے چشمانم ○

بردار چارقدت را ○ میخوام نفس بکشم موهایت
را ... ○

و چه عاشقانه هایی که خاطره شد در قاب عکس
ها ○

□ □

شروع جنگ تحمیلی :

جیر جیر شب ، ○ دو عدد چایی ○

و قولی که او را هل می داد به آستانه‌ی پرواز ... ○

سُر میخورد ○ دانه دانه ستاره از آسمان چشمانش
○

—ما تازه به برکه آرزو رسیدیم مرد! ○

—حیف این گونه های سرخ ست که در نمک زار
تردید ترک بردارند ○ حاجی خواست رو سفیدش

کنم ، مرد باشم ، از ناموسم دفاع کنم .. ○

دستان مضطربش ساکی پر از انتظار برایش بست ..
○ ساکی پر از امن یجیب و آه ○

سپیده که شد

عشق را گره می زد بر بند پوتینش ○

—هوای مادرم را داشته باش، دلش نرم ست و نازک
، بعد خدا به تو میسپارمش ○

—لرزه بر جانم نیانداز

هر دو منتظرت هستیم. خانه بی مرد که خانه
نمیشود ○ ستون میخاهد ○ دیوار تا نریزد سقف
○ به خدا میسپارمت .. ○

تابستان جایش را به پاییز، داد ○ و کوچ کردند آرام
آرام ○ یک به یک پرستوها ○

و بهار نوید زمینی شد

که برای جوانه زدن هر غنچه

گلی پر پر شد ○

نان و نمک ، کسوت و خدمت ،

ما به بند شدگان

هنوز هم مردم داریم ..

هنوز هم دستهای ما

بوی خاک می دهد

بوی کوه و صحرا و کشت

هنوز هم

خانه های ما به روی جهان

باز است

ما عشق را سر سفره میبریم

معصومیت ناب فرهنگ را

پاره پاره

- "تو؟"

- "می خواهم سپید بنویسم

سطرهایی

که از رنگ یک قوم خودشان را

پریده اند .. "

و بر قلب هامان

حک شده ایست ..

روزگارمان غریب با

نام و نانمان بیگانه

و ناجی پارس را

« ثنا صمصامی »

« یعقوب لیث »

هم ردیف با تاریکی

در زیر پوست شب

میلغزند و می لولند

آدمیانی که دست هایشان را

در باغچه کاشته اند

کاشته می شویم خودمان را

برای غریبه ها

وقتی آفتاب هم رو بر می گرداند

از ما

به گاه غرور

به گاه حسد

و سقوط نسل ها

دخیل بسته ام به روشنی آب و آینه.

بی گمان می رسد از راه

نجیب زاده ای مغرور

تا باز ستاند قلّه های دربند را

قله های زنجیر ..

○ جوانمردی بزرگ ، با اراده آهنین ○

○ یعقوب نام و عیار نشان ○

○ سرسخت و غیرقابل انعطاف ○ شاخه‌های آویخته

○ ی جنون را ○ به سقوط فکر کرد .. ○ عشق ○

○ نان و نمک ○ مهر ○ سطرهایی که خاطره می

شوند در خودآگاه جمعی یک قوم ○ و عطش

عریانی تاریخ ○ شور جوانمردان ○ و از زمین بهار

○ می روید ○

○ می خواندند مردمان ○

- "تو؟"

- "اصالت به تاراج رفته را

○ با تمام عشق شوریدم "

وجودش مملو از عشق به ایران

تفسیر اسطوره‌های پارس

○ بر بلندای نامش رادمان بود .

○ رویگرزاده‌ای اصیل

نصب شاهزادگان

○ به گاه نبرد..

□

مردان پارس

یاغیان بنی عباس

□

نبرد خونین

فاتح عشق

□

خط باطل زدند بر

کلام راویان و

○ سر بریدند عاشقانه‌های آرام و بی تشویش را ○

[خون شه‌ریار به جوش]

○ - حق مان را می ستانیم ○

سرداری این نهضت ارزنده را

نامدار غفلتی رنگین

بنام «حیات»...*(۱)

_ "بهشت؟!*"

_ "آخرین اقامتگاهم،

قبل از عشق*"

دلباخته ام تمام و کمال

به چشمانش*

و انگشتانم که آرام لمس می‌کند*

تن گندمگونش را*

_ گندمگون؟*

_ نامش «آدم» است...*

و سهمش از آفرینش

گناه و

گناه و

گناه!...*

□

بهشت فرش پایتان*

بنوشید و برقصید و بیاشامید*

و با چشمان بسته بر ابلیس*

دور شوید از وسوسه‌ی

درخت سقوط

ثانیه‌های هبوط*

□

«لاله_پارسا»

«آدم و حوا»

مارا از خاکِ دردی سرشته اند*

که در عصر یخبندان

هیچ خورشیدی

در هم نمی‌شکست*

زمهریر اندوهش را*

با تارو پودی از سکوت

هفت رنگ بافته اند*

سرنوشتمان را*

در هم افزایی

مداد رنگی‌های کائنات..

به وقت طرح زدن*

ما پر از اندیشه‌های اسارتیم*

پر از زایشِ دلهره‌های نافرجام*

نخستین وارثان تنهایی آدم و حوا...*

□

و نامم حوا،*

وسوسه	وسوسه	حوای من،
سیب		دلش کمی سیب می‌خواهد*
وسوسه	وسوسه	و کمی لبخند*
	□	هر دو ایستاده ایم،*
بهشت		سینه به سینه‌ی شب،*
ه		پر از جراتِ چیدن،*
ب		چنگ می‌اندازیم به درخت،*
و		و بیرون می‌کشیم*
ط		سرخ‌ی بی بدیل سیب‌را،*
	□	از پشتِ پرده‌ی ممنوعه*
زمین		طی می‌کنیم،*
		تمام مسیره‌های منتهی،
آدم	عشق	به راه پر نشیبِ زمین‌را،*
حوا	عشق	آه ای امید،*
دنیا	عشق	ای روشنیِ مطلقِ من،*
	□	طلوع کن مرا،*
سقوط می‌کنم با عشق*		از ورای این تیرگی محض،*
و حل می‌شوم،*		در پیش و پسِ دردهای زندگی...*
در سلولِ حضورت...*		□
لب‌هایم،		آدم
ابریشم وار*		حوا
پيله می‌کنند به لب‌هایت!*		عشق
گویی بهشت		□

نفس می کشد، *

از روزنه‌ی

گلبرگ‌های اندامم

در بند بندِ آغوش تو... *

وقتی،

جوانه می زنی

بر پوستینم...*

□ □

ابلیس نه! *

عشق آدم را وسوسه کرد *

تا دل بسپارد

حوای دل آرای خویش را *

و کوچ کند به زمین *

از بهشتی که در آن ممنوع بود

بوسه و لبخند *

و به لذت ابدی

آغوش و مهربانی پیوند بخورد ... *

و خدا خندید *

آدم خندید *

و تمام زمین و آسمان

به عشق لبخند زدند.. *

رخش رستم

دلیر بود ★ جنم داشت ★

و دو تن از آنان

را با لگد نوازش داد ★

تا جدا کرد سر از تنِ نامبارکش ★

بقیه سواران

گردن رخش را ★

با کمند آوردند به بند ★

و بردند به شهر ★

رستم از خواب ناز برخاست ★

و رخش دلبندش را ندید ★

سراسیمه اطراف را دید زد ★

اما او را ندید ★

حزن بر پیکرش رعشه انداخت ★

پیاده و نالان ★

دست از پا درازتر ★

به سمت سمنگان به راه افتاد ★

تا بیابد نشانی از رخش خویش ★

"چنین است رسم سرای درشت

گهی پشت به زین و گهی زین به پشت"

_شاهنامه

« فاطمه عربیه »

« تهمینه »

دلدادگی من و رستم: ★

روزی از روزها ★

هوا، هوای شکار بود ★

مرز توران را به تاخت ★

رستم من ، با رخش ★

گشت شادمان از دیدن گورخرها ★

شکاری زد ★

تیشه بر درخت ★

و فرو کرد چون سیخی بر گورخر ★

و آتش نهاد ★

نوش جان کرد غذا ★

فرو رفت به خوابی عمیق ★

ناگاه چشمان هیز سواران ترک ★

به روی رخش

چشمک زد ★

- اگر او را بیابی ★
عطیه دهم تو را ★
و گرنه بسمل کنم
سر سرانت را ★
شاه شفیق و مشفق و نرمدل ★
با عطوفت و مهربانی ★
که عزیزی و مهمان من باش ★
وعده می دهم ★
مانند سرزمین وسیع تعشق
که از میان آدمیان
ترا آغوش باشم ..
رخش به رقص
نعره‌ی روزگار ★
و می جویم حتی از زیر سنگ ★
شاه
پدر او را به آغوش کشید ★
تویی مرا دل‌بند ★
دلیری و خنیده نام ★
به کاخ من بیا ★
و دل آرام باش ★
شاه عطوف دستور داد ★
پذیرایی و دلجویی کنند ★
- رستم یکه و خسته ★
و از نفس افتاده ★
به سمنگان رسید ★
آوازه اش در
شهر پیچید ★
و
شاه سمنگان شنید ★
که رستم پیاده
و رخش گم شده ★
شاه سمنگان
با خوشرویی
و التفات
به او خوشامد گفت ★
و گرم پذیرای روی ماه او شد ★
رستم شرح داد با ملایمت ★
چشمانم را خواب ربود ★
و رخش از نظرم ناپدید شد ★
بسیار گشتم و گشتم ★
اما رخشم را نیافتم ★
کمک کن و رخشم را بیاب ★

- شامگاه
همیشه مثل ماه پشت ابر ★
- شمیم خوشی رستم را بیخواب کرد ★
در پستو ★
- با ناز و عشوه بسیار ★
نیست کسی را جلوه ای در پیشگاه من ★
- با شمعی خوش رایحه ★
آوای نازم را کسی نشنیده ★
- به بالین رستم ★
لبهای اناری ام ترک برداشت ★
- آمدم ★
اما جسارت و
- چهره ام را به سان
دلیری تو تحسین برانگیز است ★
- ماهرویی ★ چون خورشید تابان
و تو را من عاشق ★
- تعبیر نمود ★
و چشم در راه ★
- برق عجیبی در چشمانش حلقه زد ★
چرخ گردون تو را به کاخ
- نگاهش سرو رویم را
و نزد من آورد ★
- بوسه باران نمود ★
شادمانم از دیدار تو ★
- پرسید دخترک مه جبین ★
اگر تو خواهی ★
- نام زیبای تو چیست؟ ★
من از آن تو هستم رستمم ★
- نیمه شب
تو را شیفته و عاشق و دلداده ★
- خواب از سرم
از تو پسری رستم وار
- ربوده ای نازنین ★
جسور و دلیر و دردانه ★
- گفتم به او با غمزه ای دلربا: ★
تمام سمنگان را بگردم ★
- دختر نازپرورده شاه سمنگان
تا رخس دلبندت بجویم ★
- از همه شاهدت ها سرتر ★
رستم مست از می چشمانم
- بی همتا و تهمینه ★
زیبایی ام در چشمش
- ندیده کسی روی چون گلم را ★
آهسته راه می رفت ★

دامادی گزید ★

رستم عاشق تر از همیشه

دنیا را

مانند موسیقی ای شاد

می رقصید

رقص مردمان

سبزه زار به رقص

شکارگاه به رقص

آهوان به رقص

و موهای من

میان انگشتان رستم

ریسه می رفت ★

پرنده ای

که میان سینه رستم می تپید

آرام نداشت و

به نظر موبدان رفت ★

از پدر خواستگاری ام کند ★

شرح دلدادگی ★

دلدادگی رستم

وقتی شاه را گفت ★

و شاه سمنگان

شاد و خوشحال

رستم را به

ت

۱۳

ا

ر

«ستی سارا سوشیانت»

ی

«خمیازه های تاریک»

ک

و شاید نوری

در میان شهر خمیازه میخوم

روزنه قلب عاشقی را

خیابان ها در امتداد دندان هایم...

به شوق معشوق

کاش می شد لاجرعه شهر را سر بکشم!

شاید باز هم عشق

می دانم دل پیچه می شوم از این آلودگی

تنها راه نجات است؟!

من آبستن روزهای تاریکم

اما...

این شهر نفرین شده

چرا مرا به باد فراموشی برده ای

در حصار کوه ها

- "عشق؟"

غروب های نارنجی همچون آتش!

- "هیچ گرسنه شده ای

زمستان را خمیازه میکشم در انتظار بهار

- "لقمه ای نان"

خبر:

- "گندم"

به خواب زمستانی رفته بهار...

از نان کوچ شد"

پلک هایم خواب می روند، کاش شهر هم...

- "جرعه ای آب..."

زاغ ها. تندیس های یخی

- "و بغض کارگرها

سرد است!

خشکاند نم روی گونه ها را "

نبض زمین شماره میکند هذیان هایم را!

چند درجه تب

من در افکار خود غریبه!

چند درجه هق هق

چراغ ها چه تاریک، روشن می شوند

شهر من همیشه

سجاده را باد
به نیت نماز وحشت برد!
فکر می کردم
اینجا انتهای آفتاب است
زیر این طاقچه ی
لبریز از خاطرات
باد است که به در میزند
تق تق
خانه ها خالی
آسمان
در قاب پنجره حبس
در آواز جهان فرو می روم
و این سکوت سهمگین
نیچه بی خود فریاد زده است:
"خدا مرده است!"
□
گرگ و میش خاطرات را
هر لحظه گرگ تر
شهر خمیازه
خ م ی ا ز ه
- "این درد؟!"
_ "میان زرد ترین گندم ها
دل می ترکد

یقین دارم

مــرگ پایان ستاره نیست

مادامی

که آسمان هنوز پابر جاست..

وگیسوان پریشان آفتاب

آویزان

که هزاران ذره بشاش نور

سرسره کنان

بر زمین فرود می آیند

و همچون طفلی شاد

که صدای خنده اش گوش دشت را پرمیکند..

و صدای روشن آب را

کوهساران جاری

من به روشنی سحر ایمان دارم

به سرود سبز باغچه

به نبض حیات

به بازگشت پرستوها

و تو در باغچه

هیچ بهاری سبز نمیشوی

انگار چشمه جوشان عشق

در حافظه ام

گل آلوده است.

لبهایم

« زهرا محمد آذری »

« شش سالگی »

اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا

گاهی شبیه شش ساله ها

در آغوش پدر

می چرخم

گاهی اما نمی شود

مادر هم

سهمی از عاشقانه هایم دارد

روزگارا

راوی حکایت‌های تلخ

آرامتر نجوا کن

قصه

درد مکرر شبانه را

من هنوز به مطلع روشن روز

امید بسته ام

به بیداری علفهای

سبز ایمان دارم.

و صدای پای بنفشه را در باغچه متروک میشنوم

ماهیان زیبای آفرینش	به هنگام نوشتن نامت
در عطش	فقط با باور عشق
جاری سرخگون لبهایت.	پيله كردم به آغوش
و گیسوانم	که تا خواستم بال بگشایم
از شب سیاهتر و بلندتر	بالهایت چیده شد.
آه دخترکم	می دانم
پنجره باز است	روزی فرا می رسد
آفتاب	که مدار دلتنگی هایت
بنفشه	حول خاطراتی مشترک میچرخد
چلچله	میچرخد و
گویی تمام قاصدکها	میچرخد و...
خبر آمدنت را بلعیده اند	و درپی سرگیجه ای ممتد
اینگونه	فرو میزد
که جاده ها تهی از تو	مشتی پولک ستاره
اینگونه که من تهی از تو	از آسمان چشمانت
حنجره واژه ها	که جلوه گر ابدیت
آبستن سکوت است	عشقی نامیراست
و پای عاشقانه هایم	خدا نکند عشق
قلم	در لباس شش سالگی
اینگونه که تردید چنبره زده	طلوع کند
بر باور ساده لوحانه ام	که آن وقت
و بند بند انگشتانم	زمین را به زمان بدوزی
فرو می پاشد	میان معصومیت و زیبایی

غرق شده ای

آه ای ناگزیر از تو

میان

معصومیت و زیبایی غرق شده ام

و از تخته سیاه فرو افتاد منیت کاذب ○ سپاهی از
مراقبه‌های شناور به زیر سقف‌ها ○ و فراروی از
ستاره سپید سرنوشت ○

□ □

- «خاطرات را با تور شکوفه سریند شده ام»
- _ "محبوبم کمی فیلم بگیر ذخیره ایام را"
- _ "صدایت چندین مگه‌رتز دربرم گرفته"
- «اکنون به سایه‌ها سلام می‌دهم
- آنگونه که قدم‌هایش به ریل رکوع شد ○

«مارال مولانا»

«مراجعه»

خوشه، خوشه بچین کریستال‌ها را ○ تو که
چشمت مَعبر رشته کوه‌هاست ○ پیراهن کهنه از
دایره لغاتم حذف ○ و کپسول اکسیژن در دستور
کار ○ سطری نوشتم، بر شانه ام زدی ○ دقایق
سنگین تر از ستون آهنین ○ حرف ربط بینمان
ناپیدا ○ سُر می‌خوریم در هوای توچال ○ به خُنکای
رودخانه قسم، دستت را خواندم ○ بر سنگهای مرمر
گلی رُسته به زبان باستان آشنا ○

□ □ □

_ "خبردار پیغام چیست!" ○ از

م

ا

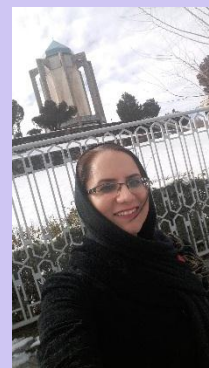
ب

د

ر

ن

صعود کردی ○ منیت پویا سیال در رگ‌های ○ آهای
انسان_ کلمه: در میان مَجْمع‌ها کلاه‌ها را باد برد ○



نگارش بازرسی و نفوس مرده اثر گوگول، یکی از عناصر چشمگیر آثار ادبی، محتوای اجتماعی - انتقادی، بود (ژوکوف، ۱۹۸۷: ۳۱۸) و از این رو بیشتر، گوگول را بنیانگذار «رنالیسم انتقادی» دانسته‌اند. روند شروع رنالیسم انتقادی در ایران با مقالات و آثار آخوندزاده نمود پیدا کرد و روز به روز تقویت شد و شمار نویسندگان این مکتب افزایش یافت.

۱_ انتقاد از نگرش‌های فمینیستی:

فمینیسم که در لغت به «اعتقاد به تساوی زن و مرد» ترجمه شده، حرکتی اجتماعی است که طی ۲۰۰ سال گذشته در اروپا و آمریکای شمالی تکامل یافت. و سپس به جنبشی جهانی مبدل شد.

در واقع فیمینیسم، به مکتبی گفته می‌شود که خواهان برابری زنان و مردان به لحاظ سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، حقوقی، و... باشد و برای کسب این تساوی، خواهان تغییرات در قوانین و فرم‌های اجتماعی باشد. (رحمتی، ۱۳۷۷: ۲۵۶) و فرو دست بودن زنان را قابل چون و چرا و مخالفت می‌داند و این مخالفت مستلزم بررسی انتقادی موقعیت کنونی و گذشته زنان و چالش با ایدئولوژی مردسالارانه‌ی حاکم است که فرو دستی زنان را طبیعی و اجتناب ناپذیر جلوه می‌دهد. (نجم عراقی، ۱۳۸۱: ۲۳۱)

آرش آذرپیک غزل سرای نوآور در محتوا، مسیر پر سنگلاخ برای ارائه‌ی موضوعات تازه در غزل در فرم و بیان گفتاری طی کرده است. آذرپیک برای اینکه دیدگاه‌های جنس سوم گرایه خود را به شعر منتقل کند، ناگذیر است، ابعاد افراطی، انحطاطی،

جلوه‌های رنالیسم

انتقادی

در غزل مینیمال و

گفتار «آرش

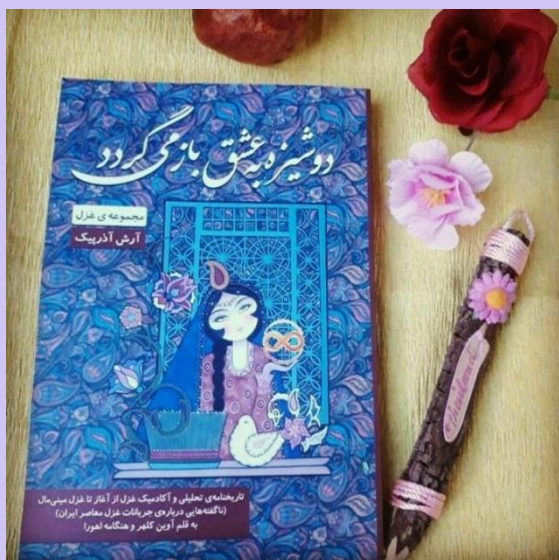
آذرپیک»

به قلم: نیلوفر مسیح

اصطلاح «رنالیسم انتقادی» در روسیه بیشتر برای اطلاق به آثار رنالیستی سده‌ی نوزدهم آن کشور به کار می‌رود. کارشناسان ادبیات در دوره‌ی حکومت شوروی، این اصطلاح را در مورد آثار گوگول به کار می‌بردند و برای تأکید بر سمت و سوی افشاگرانه‌ی آثار رنالیستی ماندگار جهان، از آن استفاده می‌کردند. در رنالیسم روسیه، از زمان

روی کاناپه‌ی قدیمی، باز
نازگل در خودش فرو رفته
« خانم! آقا... » « برو رهایم کن
یا بگو مرده یا بگو رفته »

« خانم آقا هنوز پشت در است! »
« حرف او را نزن... » و بغض شکست.
(همان: ۱۴۴)



در این غزل افراط و انحصار پرایی در رفتارهای
خودخواهانه‌ی زن فیمینیست به شدت مورد نقد
قرار گرفته است. و پایان سیاه غزل نتیجه‌ی افراط
و انحصار طلبی در دیدگاههای فمینیستی را به
مخاطب نشان می‌دهد.

« آمدی؟! » « آمدم بگویم صبح
ناز تو یخ زد و خودش را مرد »
نازگل تا که خواست دید که وای!
بستر آماده است و او رفته. (همان: ۱۴۵)
۲_ انتقاد از نگرش‌های مرد سالارانه:

انحصاری دیدگاههای فمینیستی، مردسالاری و
حتی فرزند سالاری و انواع معضلات اجتماعی را به
نقد بکشد و این ابعاد را به تصویر بکشد. از جمله
ابعاد افراطی، انحصاری، انحطاطی فمینیسم در شعر
آذرپیک زیر آمده است.

دارا همیشه صفر و سارا همیشه بیست؟!
باید به حال و روز تو خندید یا گریست؟
شبگرد نیستی که بگویم؛ « برو، بخواب! »
سرباز نیستی که بگویم: « بدو، بایست! »
در شعر من فرشته‌ی عشقی ولی بین
امروز آنچه از تو به جا مانده، مانکنی ست
پشت هزار شیشه در خود شکسته، وای!
آخر چگونه می‌شود این گونه زیست
□□

در باز می‌شود و تو لبخند می‌شوی
اما نگاه تو... نه! شبیه گذشته نیست
صبح مرا مچاله‌ی خود کن ولی بدان
بی من غروب منتظر توست feminist)
آذرپیک ، ۱۳۹۷: ۱۲۸)

این غزل حکایت زن‌هایی را به تصویر می‌کشد،
که از زنانگی و تنانگی خود واسطه‌ای ساخته‌اند و
در جامعه سرمایه‌داری امروز تبدیل به مانکن و
شیء‌ی تزئینی شده‌اند. در غزل « ۲۶ » از مجموعه
« دوشیزه به عشق باز می‌گردد » زن سالاری در
خانواده به بوته‌ی نقد گذاشته شده است. که به
تصاویری غم‌انگیز در متن ختم می‌شود.

مرد یکباره از غزل خط خورد / قلم از دست زن
افتاد

سایه‌ی پشت پرده وارد شد... (آذریک، ۱۳۸۳:
۸)

(ب) نقد ناموس پرستی:

مرگ باید، که ناگهان نبرد

آبروی قبیله‌ی ما

را

□□□

شب و طغیان یک تعصب کور

مسلخ یک فرشته‌ی

تنها (همان: ۱۴)

(ج) نقد بوالهوسی مردان:

یک صبح ابری، کوچه‌ی آماج هجوم باد

یکباره عاشق خاک شد،

به پای او افتاد

.

.

شب رقص ماه و سایه‌ها_ یک خانه آنسوتر

عاشق به پای

یک گل نا آشنا افتاد (همان: ۱۷)

سر سجاده، چشم در چشمش، کودک نیمه جان،

که یکباره

□□□

مرد سالاری نوعی سیستم اجتماعی است که
اساس مدیریت و رهبری آن بر عهده‌ی یک یا چند
مرد است، در این سیستم اجتماعی، پدر یا
بزرگترین جنس مذکر سرپرست خانواده است. (oxford dictionary of national , 2018,
(biography, oxford university press

و اغلب مرد بر جان و جسم و... زن حق حاکمیت
دارد. آذریک در اشعارش بسیاری از رفتارهای و
نگرش‌های مرد سالارانه اش را در جهت نیل به
اصل جنس سوم متعالی و وجود گرایانه مورد انتقاد
قرار می‌دهد. از جمله در مجموعه « لایلا زانا» در
غزل « سارا» ناموس پرستی مردان و حق حاکمیت
مردان بر جسم و جان زنان و سنگسار زنان، و در «
بارش پروانه‌ها»، به نقد بالهوسی مردان و فساد در
اجتماع، و در « سایه‌ی پشت پرده» نقد فساد در
اجتماع، و در « آب و نان» به نقد مردانی می‌پردازد
که در کمین زنان مستمند و فقیرند. در « داستان
محرمانه» نیز به انتقاد سرپوش گذاشتن بر روی
برخی رفتارهای اجتماعی برای حفظ آبرو که
پدیده‌ی ای مرد سالارانه است اشاره می‌شود. در «
رابعه» به نقد ناموس پرستی و مظلومیت زن در
جامعه‌ی ای با ذهنیت مرد سالارانه می‌پردازد.

الف) نقد سنت (از طرف جامعه مرد سالار در
جامعه)

ناگهان دید در مقابل خود/ خانه اش را که بوی شب
می داد

در آن باز/ پنجره، تاریک / مرد پا در حیاط خانه
نهاد

بر جنون این غزل / یک خلیفه در من است
 « نام تو! نشست و گفت / « شهرزاد » « راز تو؟
 رقص؟ » « نه! » « ترانه!؟ » « نه! » / « پس؟ » « قصه
 گفتن است! »
 (همان: ۱۲۲)

ج) نقد شیئیت زن در جهان مرد:
 مرد از خیال واهمه دارد / در چشم او هر آنچه که
 زیباست
 باید شبیه لذت آغوش / در زندگی به کار بیاید
 این مرد سایه‌ی پدر اوست / سنگین تر از غروب
 ولی زن
 از کودکی نشسته که عشقش / یکبار به بیاید.
 یک روز انتظار سر آمد / آمد همان که منتظرش بود
 هر صبح می رود به همان جا / تا او سر قرار بیاید
 « امشب عروس خلوت من باش! » / زن ناگهان
 شکست که باید
 قربانی هوس بشود یا ... / با مرد خود کنار بیاید

□□

زن
 پرتگاه
 آخر این راه (همان:
 ۱۴۶_۱۴۷)
 ۳_ نقد سرمایه داری:
 خانه در ساعت چهار صبح / سایه‌ی عاشقانه‌ی
 خورشید

بال در بال آسمان و زمین، چادرش را به دست باد
 سپرد (همان: ۳۹)

د) نقد جامعه‌ی ای با ذهنیت مردانه:
 های! انگار باز آن رقص، ماه کاباره‌های عشق آباد
 وای! آتش‌گرفتی و دیدی آنکه رد شد_ شبیه رابعه
 بود
 نه! خودش بود_ تو فرار شدی، سالها سوختی، که
 یکبار
 این خبر قامت تو را لرزاند (همه‌ی حرفه‌های شایعه
 بود) (همان: ۴۳)

در مجموعه دوشیزه به عشق باز می‌گردد نیز به
 نقد رفتارها و قوانین مرد سالارانه در اجتماع در
 چندین غزل: شماره‌ی ۱۴، ۱۵، ۲۷، و ... به طور
 مستقیم می‌پردازد
 الف) نقد بوالهوسی:

زن گریه می‌کند که چرا دارد این چنین
 بی آنکه خود بخواهد آغوش می‌شود (آذریک،
 ۱۳۹۷: ۱۲۰)

در امتداد شب، زن تنها، پیاده رو
 نه راه پیش دارد، نه راه پس
 هی قطره قطره در خود فریاد می‌زند:
 « حتی ستاره نیز فراموش می‌شود. (همان: ۱۲۱)
 ب) نقد اقتدار حاکمیت مرد بر جان و تن زن زنان
 و نقد قوانین اجتماعی:

آفتاب آمد و در آغوشش / ماه را عاشقانه می رقصید
ماه و خورشید هم پیاله‌ی هم / مثل من و تو کنج
این خانه

حرف من که تمام شد در خود / گرم شد قامت مرا
پوشید

ساعت پنج آمد و گوشی / ناگهان زنگ خورد، تا
برداشت

روحم انگار از نفس افتاده / یخ شد و موج قامت
لرزید

ماه یکباره محو شد، خورشید / از سر کوه بر زمین
افتاد

آنچنان که غبار خون او / بر سر و روی آسمان
پاشید

« پس چرا می روی؟ » نگاهم کرد: / « عشق دیگر
غزل نمی خواهد

سیم تن مرغ آشیان کسی ست / که به او سیم
بیشتر بخشید (همان: ۱۶۵)

تاریخ مانده است در آن جنگ تن به تن

شمشیر در مقابل سکه چرا شکست؟

یک باره تا سپاه به خود آمد آه! دید

سرباز پیر بیعت سردار را شکست

(همان: ۱۵۹)

فراشعر کلمه گرا

مسئول صفحه: مهرمینا محمد پور

و تو گره کور زندگی من!
پس حق دارم به اتاقت بیایم
سر بکشم لای کتابهایت!
تو که هیچ وقت ریاضی را دوست نداشتی!
به خاطر کم آوردن های همیشگی پدرت!
اما خنده دار است
دو دفتر ریاضی به چه دردت می خورد؟! O
نه!

این حق من نیست
من که تو را مینویسم!
و زندگی ات را!
من که مادرت نیستم!
کی فرصت کرده ای
خارج از این متن
روی انبوه خاطرات
بنویسی دفتر ریاضی؟!
نوشتی پدرم قلبش درد میکند!
من میدانم
باید قلبش را پاک کنی و سمت راست بدنش نقاشی
کنی
اگر نقاشیت خوب نیست!
قبض های سر ماه را از جیب پیراهنش بدزد!

« رحمت غلامی »

« فاطمه خوشبخت »

فاطمه برابر است با
چروک های پیشانی پدری که
با رد پای مامور شهرداری روی سینه اش
به خانه بر میگردد!
فاطمه برابر است با
صدای سفید شدن موهای مادری
پشت اجاق گاز
فاطمه گره کور زندگی من است
این شهر و خیابان های بی تو!
گیرکردم بین این همه هیجان های بی تو!
(این متن که زندگی توست مال من است!...)

این کاغذهای مستطیلی آخرش پدرت را از تو
میگیرد!

نوشتی مادرم کدوئین را خیلی دوست دارد!

نوشتی خدا

میتواند آنقدر بزرگ باشد!

که خانم جعفری را با یک فرمول ریاضی از پنجره
ی کلاس پرت کند بیرون؟!

ناظم به این دغدغه های تو میخندد

و تنها میخواهد نماز خواندن را بلد باشی

فاطمه گره کور زندگی من است

این شهر و خیابان های بی تو!

گیرکردم بین این همه هیجان های بی تو!

از تو دست میکشم

که حلقه شده دورگردن پدری پشت به زندگی

سر میکشم

که روی شانه های مادری است

کنار چرخ خیاطی

چقدر مثل دیگران نیستی!

حتی رنگ لاک هایت را دوست دارم،

گرسنگی

که با رنگ کبود ناخونهایت را لاک زده است!

و رد بوسه ی مادر جامانده است بر تو!

نیشگونهایش بازوهایت را کبود بوسیده اند!

با صدایی از جا می پرّم.

صدای پای توست؟!

نه

فرو می ریزم در خویش

هیزم ها، نقطه ی پایان

نسیم سرد دریا می نوازد گاه و بی گاه

گیسوان من جفت گم کرده را

« کژال صفری »

از خواب پریدم

تو نیستی

در ساحل

پای من مانده در گل

چیزی در گلویم گیر کرده

صدای شکستن می آید در من.

در هنگامه ی رفتن می ایستم از یک رؤیا

شاخه ای گیر می کند به پایم

دست می برم به یادی از تو تا نیفتم

در مسیری بی پایان

یاد آن شب از مهتاب بی خبر

می سوزاند مرا

دورتر از همان ستاره ی تازه متولد به اشارت

انگشتت

دشت غبارآلود بر دامنه ی کوه

زوزه ی شغال ها

دریا خشمگین

ماه گم در مه

سماع واژه‌ها، روی خطوط ممتد متن
دایره‌هایی که ما را
به جاودانگی
گره می‌زنند
جاده‌های زندگی منتهی به حقیقتی، که مرگش
نام نهاده‌اند

« فرحناز حسینی تکیه »

و مرگ عین زندگی است
وقتی کلمه زنده است
وقتی انسان کلمه زنده است
پیراهن تنهایی ام را هر وقت می‌پوشم

« سجده »

پنج پروانه
دور سرم را به پرواز در آمده‌اند

در اطرافم
ارتفاع سایه‌ها
مرا از نور می‌گیرند
شبهه حکایت بچه و شیر

پنج پروانه‌ی عاشق
پنج پروانه‌ی سفید عاشق

□

کاراکترهایی

اما تلخ تر
اما تلخ تر
و من وقتی صبحمین بار
صدای اذان می‌آید

با صفر پیشینه‌ی فلسفی
با صفر پیشینه‌ی کلامی

با صفر

با صفر

از دل ساعت
از دل دیوار
به سینه آفتاب می‌زنم
اذان همیشه
ارتفاع سایه‌ها را در من

در متن لازم‌اند، برای ارتباط‌های ساده، برای
روزمرگی‌ها

اما روزی پنج وعده

با هر پیشینه

باید به نماز ایستاد

□ ویران کرده است
و توحید و عشق و آزادگی را در من دمیده است
هر کاراکتر در قصه‌ای
بر اسب سوار شده است برای تاختن
اما من راوی
یک پژو ۴۰۵ بیشتر ندارم
که آن را هم
به عنوان تنها دارایی ام
زیر پای کاراکترها
برای هر رفتنی
برای هر آمدنی
انداخته ام
می اندازم
دیوارها نصب شده‌ی خودشان را به ساعت برای
ظهرمین بار
باید وضو گرفت
کلمه تو، ای الله، روح ارواح باشکوه آفرینش است
وقتی از خود در ما دمیدی،
و ما را با حافظه قدسی خویش، در انبوه صداهای
مزاحم، یه توحید می خوانی
فلسفه‌ی فطرت است
فلسفه‌ی عقل
و کلمه که همه چیز را به ما داده است برای زندگی

- آفتاب

از نردبان چوبی

از سر باز

حیات مان پایین رفت

وقت تنگ ست

کفش‌های بهاری اش را جفت می کند

وقتی عصای موسی را

زیر بغل می گرفت

- با این لنگ زدن ات

جای تیمور را...

سایه اش را

راه سنگلاخی را

زیر پا می گذارد

به اندوه

- به مهر

جشن پاییز را

جشن انار را

بی طرح پایان

بدون کلاس درس

از دست می دهم

به تلخندی

- کتابخانه کوچک ات را

با داستان‌های کوتاه

« طاهره احمدی »

وقت کوچ گازهای وحشی

حدود سپیدار

لاک پشت را

پرنده‌ها را

سکوت مرداب را

کودکان سنگ می زنند

و حواس پروانه

در گودالی پرت می شود

صدای آشنای دور

- پای ات به سنگ تخت جمشید

که گیر نکرده

میان درد

- پای ام را لای دستمال

لای روزنامه‌ای بیچانید

دقایقی نور

در سایه ابر پنهان می شود

به گله مندی

چاق کن	زیب کاپشن را
صدای رعشه آب پشت سد	می کشید
زیر آسیاب بان را می شنفت	و خودش را
مرد میانسال	در آغوش می کشاند
سایه اش بلند می شود	کلید
- خانم معلم از ارتفاع سقوط را تجربه کردی؟!	در هفت قفل می چرخید
روی یک پا	وقتی سرباز
بند می شود/ نمی شود	کلاه اش را
به تلخندی	بر سر می گذاشت
- قوزی ست بالای قوزک پا	پشت سر خانه ای
کمی سر و سینه را خم می کند	که پنجره اش
- تیر آرش نیست	باز می شود
چشم حسود کور کنم	رو به کوچه پستی
سایه های شان دوشادوش	لحظه ای می ایستد
راه را طی می کنند	مقنعه ای مسکی
وقتی چشمای تیره و تار را	در حاشیه اش
در سراب می شستند	چند ستاره برق می زند
□ □ □	- وقت ماندن نیست
وقت عبور قطار	یک نفس
لباس ها را	ریه را
کتاب های ناخوانده را	با حوا قطور می کند
در ساک جا می دهد	- نه، به دنبال آرزو هایمان می رویم
پشت به نیلوفرانه ها	خاری دست اش را

آدمک برفی	نیشتر می زند
پشت به آفتاب	- اما من سایه ات را دنبال می کنم
لبخند می زند	به تلخندی
□ □ □	- خودم را تعقیب می کنم به بی راهه ..
اشک صورت اش را	□ □ □
شیار می کشد	(۱)
- آفتاب را از برجک ات ببین	روسی به باد
غروب اش را	تکیه می زند
از پنجره من	آن زمان که
آنقدر دور، دور	به سیم خاردار
که پژواک اش را نمی شنفت	گیر می کند
وقتی نسیم می آید	(۲)
گندمزار را تکان می دهد	کلاغ
□ □ □	بر سر باغ متروک
سال هاست	جار می زند
مردی پای اش را روی مین	آن زمان که
وسط درس ایثار جا گذاشته که زنی بدهکارست	پرنده ای
به تلخند های اش	در قفس آشیانه می سازد
به رد پای اش پشت پنجره پستی	(۳)
که قدم بزند.	مترسک
	پیراهن لذت را
	پر از گاه می کند
	آن زمان که

سرک می کشی بودنم را"

□

اخبار را ورق می زنم

داغ ترین آنها:

« مارال مولانا »

«یک شهاب در حال گذر از انبوه کلمات»

"من مست و تو دیوانه"

ما را که برد خانه"

_"نکند انگشتی را گم...."

_"نه، نه...."

آستینم در شورش باد پیوسته شد

و گناه آلوده بود هوس آمیخته به

شرم حواس پنجگانه ام

من آن روشن دل دقایق ام

که تصاویر محو در قیامت ابدی صدایت

وداع گفتند ماهیت خویش را

رُزها را می پراکنی در هوای پیوندمان

و از دامنه‌ها سرازیر می شود صبح امید

به سان اسبی وحشی که تاختن را

زمزمه شد در جوار رویا

در شمارِ بیشمار تکه ابرها

شکفتن را جار زدی

تو آن نوبرانه‌ی اولین سطری

در شوق شیرین ترانه

و آخرین اشارت هر پرواز

□

_"حقیقت امر یک شاخه بود"

که عروج کرد؟"

_"او ریشه‌ها را آموزگار شد و"

در آیه‌ها تبلور یافت"

□ □

_"ای مولف این تویی که می رقصی"

در آینه‌ی آوانگارد نگاهش!"

_"راوی عزیز تو از پشت هر سطر"

_ سرخ از زبان زدن به مداد.

می‌دوم با چکمه های قرمز

تمام سردی کوچه های کودکی ام را

به جستجوی غریبِ شادمانی

کتاب‌های کهنه

دفتر چهل برگ کاهی

و بوی تراشه های مداد رنگی

زنگ سوم:

_ تاریخ

_ اجازه خانم؟! تاریخ چیست!؟

_ بنشین سارا تا بگویم جانم

فرض کن امروز لحظه هایت

پراز خنده ی شادی باشد

یا غمی در دل پاکت بدود

آنگاه جایی

بنگاری سال و ماه و روزش

سال‌ها بعد

کسی از خاطره ات

داستانی بنویسد

تا شود عبرت هم نسل هایش

□ □

[صدای شکست ن‌شیشه]

و چشمان بهت زده مان

« لاله پارسا »

« کوچه های کودکی... »

بابا آمد

و در دستش

چند قرص گرم نان

لبخندش ارتعاش تمام خوبیه‌ها

و زمستانی سرد

بوی برف

بوی باران

و حرارت گرم چراغ نفتی

وسط خانه

_ مشق شب!؟

_ کوکب خانم مادرم...!

او زن خنده رویی بود،

و در حیاط خانه اش

بوی شله زرد نذری

مست می‌کرد چهل خانه آنسوترش را

_ دهانت!؟

به پارگی توپ دو پوست پلاستیکی...!
چشمان خشمگین پیرمرد همسایه،
و لرزش دستان یخ زده مان
در جیب سوراخ زیرشلواری...!
[او دلی غرق در اندوه کودکی]
□
خواب شیرینی دارد
خانه ی گرم مادر بزرگ
زیر کرسی و لحاف
و بوی شلغم پخته بر روی اجاق
قصه ی دختر شاه پریان
خنده های دسته جمعی
قبل از خواب
□□
و تلاش برای بستن چشمهایمان
به رویای سه ماه، تابستان
آبتنی در حوض حیاط
□□□
سالها بعد شاید
اگر کودکی با توپ پلاستیکی
بشکند شیشه ی اتاقم را
با مرور خاطرات
جای تکه های توپ

خنده ای از سر شوق
بدهم تحویلش
سالها بعد،
اما
جای خانه، برج است
و پنجره ی اتاق خوابم باز نمی شود رو به روشنای
کوچه های بچگی
و هیچ کودکی بازی نخواهد کرد
در میان کوچه ها
به نام زندگی
تولد:
اشک
اشک
□
کودکی:
بازی
خنده
□
جوانی:
کار
ازدواج
□
پیری:

قامت خمیده

قلب شکسته

غرور انسانها

نعره ی طبیعت

□ □ □

تمام خاطرات من

خلاصه می شود در قلبی

روی تنه ی نارون

میان هزارتوی بن بست کودکی

که می تپید

رو به شیفتگی چشمانم

و عشق گاهی سرک می کشد

از لا به لای دفتر نوجوانی ام

به روزهای پر از اندوه بزرگسالی

مرگ را هم آغوشم می شوند

و

روی دستانی خالی از عشق

مرا تشییع می کنند

آماده باشید

سکانس آخر، واژه ها عاشقانه می گیرند.

چشمان داغدیده ام که

تابوت تنهایی را

بدرقه می کنند، سالهاست

در حسرت آرزویی محال

خاک می خورند

و من تنها

مرگ را به نبض شان پیوند میزنم

سال های هزارو سیصدو...

و

الهه ایی

که قصه می نوشت

واژه های بیقرار را

اینبار شاید

مرگ

پایان رنج و بیماری اش باشد

دعا کنید سرای ابدی اش را

دخترک سالهاست

« الهه محقق »

« دلنوشته »

در هذیان های پریشان

و مسکوت؛

غرق در سکونم

در ارتفاع پست تنهایی

وقتی نفس هایم به شماره می افتد

و سینه ام

مهمان شعله های

آرزوست

گویی می خواهند

جسم رنجور و نحیفم را

به دستان مرگ بسپارند

میان خواب هایم

عطر حضورت را

بو می کشم

وقتی

سایه ها

به دعوت از تپانچه ی تاریکی

عمرش	که
جا ندادند.	*سندرم دلتنگی*
معکوس	استخوان هایش را پوک کرده
و	و
معکوس تر	جسمش را
واژه‌ی *درد*	تهی تر
که از هرطرف	تهی
درد	از
بود	زن د گ ی
و	هفت آسمان
درد	شش شمع
به کجای آسمان سفر کرده‌ای	پنج سال
که ابرها این چنین	چهار طلسم
دلتنگی شان را	سه درد
در	دو قلب
چشم پرده‌های بیقرار	یک زن
یورتمه می روند	□□
و	معکوس
سایه‌ها	معکوس بخوانید
در هرصبح می میرند	شناسنامه‌ای
به کجای آسمان	که
سفر کرده‌ایی	نامش را
که این چنین بدون	در لیست هیچ کدام از اوراق بهادار

خورشید
مخاطبین به سرفه افتاده اند

در تاریکی محض دست و پا میزنم
هوا کم آورده اند

بوی تلخی
اندکی تنفس

پیچده
طعم شیرین حلوا غلظت فاتحه را بیشتر می کند...

حجله‌ی مرگ را
راوی را بگویند از دوستانم کسی را صدابزند

برایم آب و جارو کرده اند
حلوا خیرات کنند

گونه‌هایم
مینا

اما
لیلا

آتش گرفته از پارافین ذوب شده‌ی
الناز

شمع روزگاری ست
ماریا

که هیچ وقت روشن نشد.
و این بار قرعه

شاید زود باشد خواندن این صفحه از
به نام ...

دفتر! شبی در انجماد روح دریا
"روی سنگ قبرم

تن غریبه با دنیایم را غسل خواهم داد
چشمه‌ای از عشق

و
خواهد جوشید

تابوت‌های خالی از من را
ای دوست بی نظیر

دست بادهایی سرگردان
خرما بیاور

خواهم سپرد
و حلوا و شمع

شاید با هر طلوع
می خواهم مهمانی خاک را هم

ماهی‌ها
به ساحت رمانتیک

صورتی دیگر
گره بزنییم"

از غم‌هایم را در
گوش ساحل نجوا کنند.

«مژده افشار»

« محبوبم »

که از پشت قطره های باران دیده می شوند

« آیا می توان برای این شب محزون

واژه ای دیگر یافت جز بن بست؟ »

□

«نگاه شاعرانه تو را

به جز طرح عاشقانه ی یک قندیل،

چه چیز می تواند تصویر کند؟! »

□

" چترهای وارونه "

ساحل خیس

سیلی نسیم

فریاد خاطره

□□

باران عشق

کلیسا کلیسا

ناقوس

پاییز تبار

کلاغ های خاموش

□

کلیسا کلیسا

□□

و در آسمان

که نور شهاب ها

به آفتاب و ماه می پیچد

هیچ سکه ای

به جز چشمان تو

ضرب نخواهد شد..

و من معشوقه ای چشم به راه که

صورتتم را

شبیه انار ها شکل می دهم

می خواهم

با عبور نور چشمانت

صلیب عاشقی

کبوتر سفید

□□□

ناصری

صلیب؟! کبوتر!؟

□

ومن

پرستویی جامانده از کوچ

با چشمانی اشک آلود

کنار پنجره

خیره به نوری لامپهایی

لبه‌ایم
و زمزمه ای آسمانی

شبیه
که در روح مرا می نوازد

انقلاب دانه ها
عاشورا

بدرخشد
پیوند حافظه ی جمعی ماست

□□
با خودآگاه اجدادی

فصل نیایش:
که باطنشان کور بود

آیه
آه ما انسانها

آیه
با باطنی کور

ترمه
با باطنی کور

و شانه های لرزانی که
میان سجده های خالصانه

خم می شوند
خدایا...!

بندگی از من
بخشش از تو

ستاره ای
که از اعماق ابرها

به زمین چشمک می زند
در چشم عاشقان

طنابی است
که ما را

به پیوند با آسمان
دلخوش خواهد کرد

« زهرا محمد آذری »

« باشد که هیچ پتانسیلی قربانی نگاه چهارچوب
محور انسانها نشود »

عشق را در پستوی

کدام خانه نهان باید

که رسوایی اش دهان به دهان نچرخد

و تیزی خنجر تعصب گلوگاهش را نشانه نرود

تا روزنامه‌ها آغشته به سرخی پروانه‌های سربریده
نگردند

من عشق را بر استخوان حک

و بر سینه‌ام می فشارم!

روزنامه‌ها را به آتش می کشم

تا ردی از خون بر تن پنجره‌ها نماند

به هنگام زدودن گرد و غبار رویا

□

وقت فراروی:

من تو ما

زن مرد انسان

عشق عشق عشق

«ماهورا کریمی»

«تاریخ زن»

و تیمور لنگ حکم می دهد:

«سنگسار!»

محکوم به عشق

به توان مرگ

سرنوشت شوم عاشقانه‌های زنان سرزمین من

در عصری که هنوز هم

سنت‌های جاهلیت

بعد از هزار و چهارصد سال

که از اسلام گذشته

وجود دارند

مردمانی که نماز می خوانند اما بر خلاف سنت

توحیدی مان نژاد پرست هستند، و قومیت پرست

و هنوز هم زنان را بر خلاف تربیت پیامبر و

معصومین، ضعیفه می دانند..!

و این زنان طناب بر گردن

طناب بر گردن احساسشان

طناب بر گردن احساسشان قربانی

طناب به گردن احساسشان قربانی مردمانی

طناب به گردن احساسشان قربانی مردمانی

جنسیت‌گرا می شوند..

و عشق ذبح می شود

برای ادای دین به یک جنسیت

□

اینجا

« زن و عشق در مرام ما هرگز »

زندگی را تار می زند

(شب همه شب

□

در هجوم خون خواهی

و زن

واژه‌هایی که تمام جوانی را

« جهان هزاره هاست بدهکار من است »

به انتظار نشسته اند)

و صف زن های کشته شده

مونولوگ زن وقتی در رقم خوردن سرنوشتش

که خونشان

□□

بهای حیا و متانت شده

«نگاهت»

«جهان هزاره هاست بدهکار ماست ..»

« انتظار مسافر تب آلوده‌ی

□

غربت نشین شبهایم »

فصل آخر:

و شعر من

«دوست داری پای درد دل‌های یک زن بنشینم؟

«

تصویرگر ضجه‌های به خون تپیده‌ی

« اگر آبستن عشق باشد هم چنان آری ..»

زنی ست مدفون شده در

و زن در خود

گورستان خشونت

(آه خدای من، هنوز هم مرا بخاطر لحظات شادی

«او را برای من بیاورید »

و شوره، لحظات عشق و جنون می خواهند نه مرا

و زن نرسیده به حجله‌ی مغول اعظم

که شادی خود را می خواهند)

خنجر از پهلوی سرباز می کشد

و خود را

« چشم مخاطب جان، تلخ نخواهم شد آنچنان که

قربانی حجله می کند

از دانه تعشق تنها میوه‌ی عشق خواهی چید؛ آری

زن عشق است و هر چه از او بر آید جز عشق نیست

متن داغدار

حتی اگر جنسیت زدگان تاریخی، تحقیر شدنش را

راوی تبار

خواسته باشند ..»

و جاری در متن:

شهر به خواب می رود

(امشب در آیینی‌ی چشمان تو تکرار می شوم،

اوست که با دلپهره‌ی چشمانش

اگر که جغد شوم در هوای پرکشیدن باشد
من با تو فریاد می شوم)

نونهال من شکوفه خواهد داد
حلقه اشک چشم مخاطب اول را

نونهال من، پیچکی
حلقه اشک و چشم مخاطب های بعد

افراشته در عرصه گاه خورشید
« آه وقتی تو مادر

از تو می گوید
آه وقتی تو همراه

که با تو می خندد
آه وقتی تو دختر »

از تو می گوید
« بیاید یک بار یک جنسیت را انکار نکنیم ..»

که با تو گریه می کند
«چقدر رویایی »

و با تو به وسعت صد حنجره
«آری شبیه دو بال »

فریاد می شود
و پرواز مخاطبان

چه غریبانه شکستی!
از سطح سطر

چه غریبانه در گذرگاه بردگی به خون نشسته ای
وقتی زن، یک بال انسانیت؛

در سکوت
کنار بال دیگر

رد سیلی از سر خشم و غضب درد و حسرت،
که فوج خاکستری گیسوان به خاک و خون کشیده
شده

مدفون نخواهد شد
من ایستاده ام

پیچکی افراشته
« الناز عباسی »

در عرصه گاه خورشید
من ایستاده ام

تا پگاهم را در نگاه تو آغاز کنم
من از تو پر بار می شوم

آن هنگام
که شب می رقصید بر صیقلی آینه ها

روح دریا دمیده شد در رنگ آمیزی مهتاب	یک جهان
و شور حقیقت در ماورای کلمه به جوشش درآمد	آنجا که ضمائر در دایره فراآگاه هم افزا هستند
□	□
هفت آسمان	تقدیر
هفت پیکر	کسی را مقصر نخواهد دانست
هفت دریچه	فصل ها از پی هم
□	و روزنه های شناخت یکی پس از دیگری
در اعماق شگفتی	لوح سیاهی را به سمت و سوی روشنی هدایت
بذرهای ایمان شکفت	عبور، تنها کلمه ای بود که سخت می کرد دانستن
و درخت تنومند عشق به اصالت رسانید حروف رمز	را
آسای هستی را	باید ایستایی دانست تا هضم،
« فصل بهار بود و جهان در زایشی جدید	باید که درکی عمیق در آگاهی
رموزی نامکشوف را به نظاره نشسته بود	□□
و من چکاوکی	«اینبار که به محضر استاد رسیدم
گم شده میان لحظات عریانی باغ	خوب گوش فرا میدهم به حرف هایش
در تقلا ی آگاهی بودم	باید بیشتر مکث کنم در فهم کلمه
	و تا کشف پتانسیل های بی نهایتش
	قطعا
«چگونه به شناخت عمیق کلمه دست یابم	شعور و شهود می خواهیم.
وقتی که خود در عمق ناآگاهی غوطه ورم؟»	حالا از عمر آکادمیک عریانیت من ۶ بهار می گذرد
_ «کافی ست اندکی به ریسمان های هدایت	و تا بهار هفتم نیامده باید ۷ دریچه ی روشن را
بیاویزی دست هایت را»	بگذرم
و شناخت	تا شاید جوهره های شناختی بیشتری را در ساحت
چراغی ست در سرزمین ناشناخته هستی یک	کلمه کشف کنم.
انسان	

«دانش و آموختن آنقدر لامتناهی است که اگر بهار
و بهاران دیگری از عمر فلسفی کلمه بگذرد
پتانسیلهایی از آن را کشف میکنی»
«دریافت کرده ام ...

امروز اما دیگر چکاوک سردرگمی نیستم و هر
درختی را برای آساییدن انتخاب نمی‌کنم. تنها، بر
شاخساران درخت پربار مکتبی لانه می‌گزینم؛ که
فراروی می‌کند، از جنسیت‌ها و هدایت می‌شود
تاریکی و جهل‌راه، به روشنایی و دانایی جایی که
شان می‌بخشند جایگاه «زن» را و سنت‌های
فراروی دیگر در دایره‌ی فراآگاه»

« آریو همتی »

« ما نیمه‌های هم‌افزا، که دو بال انسانیت برای
پرواز تا بی‌نهایت هستیم »

نفست به دیوار می‌خورد

و پنجره‌ای	آه که دلبری از چشمانت
متولد می‌شود	یکریز می‌ریزد
نفست به شعر	اینبار
که همه ذرات هستی	سنگ
دور یکدیگر	روی
موزون و لطیف می‌چرخند	سنگ
□□	بند
همسرایی یاران	زد
حکایت انگشتان و	بنگ
ساز و کمانچه	سینه‌های شکافته
هم سو با آوازی	و سیالیت دو خون
که آوازه‌ی ما را	که در متن جاری می‌شوند
روی غذای مادر پز	«آه همیشه مرگ، این پایان دراماتیک قصه‌ها»
و شاباش روی سر رقاصه‌هایی	«نه، ما برای خانواده، معنایی چنین متعالی، در
که دور لباس تو	عشق غسل کردیم و این یعنی زیست، زیست
لباس توری سفید بلند	جاودانه که می‌گوید حضرت حافظ:
می‌رقصیدند	هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
و لباس عروسی ات	ثبت است بر جریده‌ی عالم دوام ما..»
با گل‌هایی	□□
که دایره دایره در هم پیچیده‌اند	و تاریخ تقابل
در امتداد قصه دلدادگی	تقابل تاریخی انسان و انسان
ورق می‌خورد	تقابل تاریخی انسان و هر پدیدار دیگر
چشم در چشم می‌شویم	از صافی تعشق عبور میکند

برای یگانگی

سه (

□□

و در امتداد نگاهت

این تویی که در متمم برای خودت می نویسی،
وگرنه روح سخت و سنگی یک مرد، در جهان، بی
نیمه لطیف خود چگونه می توانست شاعرانه خراش
بخورد؟

وقتی مادر می پوشد

و در اتاق

و در چارچوب در

و گوش ها و چشم ها و نگاهت، به جریان می افتند:

و هر جای خانه

و هر کجای جهان

(یک)

دور من پروانه می شود

من همیشه مست هستم

دور من

در امتداد دو برگ

دور من

دو برگ آفتاب ندیده

صفر را دیده ای

که از میان تمام صداها

و حلقه های ازدواج

تنها مرا می شنوند

که دور ما

دو برگی که رقصشان

چقدر پروانه ها

مماس با تارهای صوتی من است

سریع تکثیر می شوند

(دو)

□

در امتداد دو رود

«می دانی چیست، این فقط یک نامه نیست که

که سرچشمه شان قلبی ست

روحم را با آن برای تو فرستاده ام...»

به ابعاد تو

یک قطره اشک

که با ابر

قاب چشمان مرد وقتی نامه زنش را باز می کند

که بی ابر

و با خودش می گوید:

مهمان همیشگی لحظات پر التهاب دیدار

«می دانم مهربانم که روح در نامه جاریست، این

لحظات پر التهاب دوری

شگفتی پدیده ها بی جهت نمی تواند باشد، حتما

هستند

در رگهای ماه هم

برای عاشقی

خون جریان دارد

که وقتی

نامه‌ات را باز کردم

سرش را

از پنجره داخل آورد»

مرد / کاغذ/قلم /

بی قراری واژه‌ها

«محبوبم

الهه مهر که در فصل مرگ عاطفه

از زمین

عروج کرده بود

با تو

با میلاد عشق

به زمین برگشت»

متن:

و گویی

ارتفاع حریم خانواده

از زمین

تا هفتمین آسمان است

« ثنا صمصامی »

«آرشیدا: فرشته کوچک»

روز	آر
□	آرشیدا
بالا	پاک و آراسته
پایین	با دست‌های کوچکش آمد
□	باغ دل‌مان
چرخ	دانه
چرخ	دانه
عباسی	باریدن انار لب‌خندش را
خدا منو...	و فصل‌ها
مادر از خواب پرید کودکش را /	در قرابت بودنش
سر	یکپارچه سبزپوش بهار
سرد	«مادر من خواب دیدم گلی سرخ، مرا به بر کشید،
سردی	چنان عاشقانه، که کوه عظیم، ما را زانو زد... پروانه
سردم	ها دور ما می‌چرخیدند، و یکباره، دیدم تنه‌ایم
در سکوت وهم یک شهر	..همه اطراف من، من گل بودم، گل سرخی باشکوه
	«
رویای قد کشیدن دخترکی با تاجی زرین بر	«تو بهارانه‌ترین اتفاقی، در باور زمین ..»
گیسوانش، قندیل می‌بندد	
□	
شب آغاز تنه‌ایی است	«آه زمین مادر جان، چقدر برای این مادر بی‌انتها
و تنه‌ایی آغاز دل‌تنگی است	عاشق را، عمیق دوست دارم ..»
«دلگیر میشوند	
تمام لحظه‌های بدون تو	«زمین هم ترا دوست دارد، فرشته کوچکم، گل
تو نیستی	رویایی»
	□
و تلخند شب بر ثانیه‌های نامیرا	شب

آونگ نامت میشوند. «

تیک

تاک

تیک

تاک

تنهاترین

خاتون

دنیا

مادری غمگین

که تمام دلخوشی اش

ساحات شاعرانه‌ی یک زندگی است.

« خواهر جانم آرام باش، فرشته کوچکت معصومانه

به اصل عاشقانه خودش برگشت »

« رویا کارپسند »

« بازگشت به خود »

با چشم خانه‌هایم « مدرن »

شروع می‌کنیم

در محدوده‌ی فراروی "قدیم"

دوستت دارم

و برآنم که با فریاد بگویم

در بند می کشد	ای نرگس های تپنده برای زمستان
مرغ روحم با اضطراب فراوان	مثل قلب من
در فضای مبهم و مرموز	یخ زده
نیمه ی دوم اش	در کانون گرم چند قلب
پر پر میزند	و میدانم این حقیقت تلخ زیبایی است
رازهایش که فاش می شوند	که در امتداد دستهای ما
سعادت می محکوم به فنا و دل اندوهگینم	رگهای خواهش خشکیدند
در ابعاد قطره های فرو غلطیده	یک پرنده مجروح ماند
در هم می آمیزند	یک پرنده
چه حقیقت شیرین تلخناکی	کنار سنگ
“ چشم های دلفریبم	نقش تمام خاطره ها را
فریب خوردند “	عریان پوشید.

□□□

ای نیمه ی آسمانی جان من!	ای کلمات پر از عشق و تقوا
اگر هنگامی که بخواب رفته ام	همچنان
با سر انگشت های خود رشته ی عمر مرا بگسلی	که مرا سرمست می کنید
بار دیگر در آغوش تو چشم	اشکها را
خواهم گشود	بر آن ایام سعادت آمیز ببارید
_من است دیگر	□ □ □
از همه چیز فریب می خورد و مایه ی ریشخند	گریزی در زمان وارونه
ذرات وجود!.	روز در آغوشم می کشد،
_شاعر پر آوازه ی عاشق پیشه	_چرا گرفته دلت!؟
	شب گوش جان مرا به زنجیرِ رازهایش

و آرام نشده ام
روح بی‌علاقه‌ی ولگرد _
ای خاطرهِ
□ □ □
ای خاطرهِ
هریک از ما آهنگ رنج کشیدن خودش را دارد
«ای بیرق مقدس...»
از من چه می‌خواهی
و قلبهایی که در بیغوله و زندان‌ها می‌شکنند مانند
بنده‌ی عاصی
اگر شعرهای من بال و پر داشتند
پیوسته از عشق می‌گریزند
مثل پرندگان
بین چگونه لذت آرزوهای قشنگ در من شکست...
سبک روح و سبک‌بال
بهشت گمشده
به سوی وجود عزیزت
سرزمین رویایی
پرواز می‌کردم
آرمان شهر
اگر شعرهای من مثل عشق
کدام به زندگی ام معنا بخشید
بال و پر داشتند
و
شب را با یک دنیا پاکی و صفا
کجاست فرشته‌ای که از بالا بیاید و آرزوهای مرا
پیرامون خانه ات
پا پا
«طواف می‌کردم»
پا پا
ای خاطرهِ های قهر و آشتی
پا پا کند و در کار زار کائنات فوج فوج
اینک عشق در ویرانه‌های خود
لایک بگیرد
با مشورت وزیران و رایزنان پریشان خیال
برای خریدِ شب شانزدهم مهر
سرنوشت جنگ و صلح کشورش را
شب دوباره...
به تعیین نشسته است
دیر زمانی ست
ای مردم جهان!
پیشانی قشنگم را
بگیریم یا بخندم
بر زانوی هیچ‌علتی
با دیدگان فروبسته لب بر جام زندگی نهاده ام

و اشک سوزان بر کناره ی زرین آن

خاک تیره آبها را می نوشد

می ریزم

و درختان شیره ی خاک را

آه

و من

و

می خواهم بر بستری نرم

آوخ

از برگهای مورد و لوتوس

و

تکیه کنم

افسوس که از این جام

و به دلخواه خویش شراب بنوشم

جز باده ی خیال ننوشیده ام

بنام آنکه دلم دردمند اوست

وقتی مرگ نقاب بر می کشد و چشم‌هایم یتیم می

شوند

نام تو

تباهی غم انگیز خودش را می نماید

...جام زندگی از اول خالی بوده است...

شاید امروز غروب

به جای اولم برسم

در چند قدمی هوشیاری

در چند قدمی گل‌های نخستین

در چند قدمی همه ی نخستین‌ها

ای بادهای یغماگر!

من در دل خود عشقی نیرومند تر از

فراموشی شما

ذخیره کرده ام

با خاکستر گل‌های ناپایدار خویش بگذرید.

« لایلا انتظاری »

«قصه ی زنی که در چهار ضلعی بی دروغ، در

انحطاط قرینه اش، جامانده! با دردهای شکسته ای

که در هر لحظه، بیش تر از پیش، عاشق می شوند

».

راوی :

—پیوسته در آئینه ها تکرار شوی و

در ناقوس لبهات، سکوت بشکنند:

(راهبه ی بی تعمید)
فریاد زنی تقدّسِ کلمه را
تنها آن کلمه، کلمه ای گنگ.
آن گاه که در استقصایِ پلنگ های تنگ چشم
ماه حلول می کند آن وقت مرا بخوان
مرا بخوان به رجعتِ جان و جنون
بخواه!
برایِ طلوعِ دوباره ام، مرا اینگونه بخواه با گلبرگ
هایِ سرخ بر گونه و
تاج واره ای از عطرِ بهار نارنج و نسیم بر شالیزارِ
موهام!
(ناگهان پائیز
می افتد
بر غبارِ لحظات)
ها می کنم بر سوزِ دست هام
آرام
م
ی
چ
ک
م
در خاطراتِ خیس:
_ وقتی در اندیشه یِ شبی و
دست در مالکیتِ زمین داری

نور از ستاره ها فرو میریزد
در کرم چاله یِ ظلمات
سلوک پا می گیرد در تاریکی
از مغلظه یِ ابرها و
حاشایِ بلندش
بارانی هویدا بر منطق تو می بارد و
می تابی!
به یاد آر
وقتی بال هایِ جنون آهسته شد
تا بی مرزترین پرندگان، با کلمه ای بر منقار، پرواز
را به فراموشی سپارند
آن زمان مرا به یاد آر
(زمانِ رخصت م از جاذبه یِ زمین)
آن وقت که یک قدم از خود بیرون زدم
در جلجتایی دیگر، با تعمیدِ نگاهِ تو،
ردایِ مسیح بر تن
بر آتش خلیل گلستان به پا کنم!
آن گاه سرد نشو بر من!
بر آتش تن، شعله وار بدم
دمادم
دمادم.

« سکینه شهبازی »

زن در خویش غم آلوده می سراید
"درکجای این سرا پرنده های ذهنم را به پرواز در
آورم
تنگ
بی آواز
به آفرینش به آغاز راه
به فصل نگاه درخت

به رویش
فراتر از پرواز با پرهایی که ...
کی ؟ کجا؟ دوباره پرنده های ذهنم را به پرواز
_بی پر که نمی توان پرید
پرواز
بی بال که آسمان خیال است.
پرواز
_والاترین پروازها رسیدن به فهم پرواز است حتی
پرواز
بی بال حتی بی پر
پرواز
(کاراکتر هرموتیک از راه می رسد، راوی هنوز در
پرواز
سطر پرواز به دنبال بال هایش می گردد)
چند پرستوی مهاجر
پرواز
بر سطر آسمان که هنوز نوشته نشده
_هری تو کی هستی؟
_کاراکتر هرموتیک!
_از کجای متن وارد این قصه شدی که بی رد پا
بی ...
_ با متن زاده می شود، در هر کلمه می رویم و
هماره در ذهن تو عریانم!
_اما من آن پرستوی خزان دیده ام
خاموش ترینم
از طوفان نهراسم
بی طوفان.
_ خوشا آن مرغ که پر پرواز دارد، نه چون من
ماکیان در بند.
_ بالی ز کهکشانشان فهمی ز پرواز داری
رهی هست بی گمان
به فهم وسعت علم و انسان
_ابر را قاصدی / باران را امیدی
تا برسند ب در خانه ی تو
(کاراکتر هرموتیک سر در نمی آورد)
ای محبوبا
ای ک فراتر از جان
ب ما جان و جهان بخشیدی
ب ما برسان امید تازه ای
امید
امید
امید
□ □ □
چند پاییز بعد
کوچ برگ ها راز رنگهاست
سرخ و ارغوانی
زرد، هزار هزار رنگ

زن پرواز اما به کدامین رنگ است؟

باد وزید

ابر جان تازه ای گرفت

در گمان باران در راه ست

دست های درخت:

پناهگاهی در آسمان

خواب شاخه ها:

مرگ لحظه ها

□ □

پرواز

امید

سکوت

□ □

سکوت

سکوت

سکوت

□ □

پرواز

پرواز

پرواز

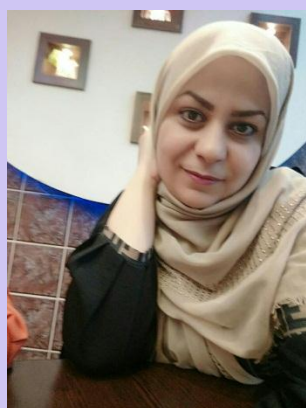
(کاراکتر هارمونیک، واژه ها را وارسی می کند، از تکرار آنها نتیجه ای نمی گیرد. به راوی می نگرد، راوی شانه هایش را بالا می اندازد: یعنی من فقط راوی ام

فریاد می زند

اینجا چخبر است؟

خواننده ی آشنا با متن

سکوت پرواز ذهن است



گذری بر نگرش های فمینیستی

به قلم:

الناز عباسی

چکیده: نظریه‌های فمینیسم، علی‌رغم تفاوت‌های بنیادینی که در عرصه نظریه و نگرش دارند، همگی بر یک اصل تأکید دارند و آن رهایی زنان است. البته هر یک راهکار جداگانه‌ای ارائه می‌دهند. فمینیست‌های لیبرال و مارکسیستی-سوسیالیستی رهایی زن را در گرو شبیه‌گردانیدن او به مرد جستجو می‌کنند، فمینیست‌های رادیکال نیز نه تنها تفاوت‌های جنسیتی بین زن و مرد را به رسمیت نمی‌شناسند، بلکه نافی تفاوت‌های جنسی نیز هستند. فمینیسم روانکاوانه نیز با نقد نظریات فروید نظریات روانکاوانه او را دارای سوگیری جنسیتی دانستند. فلذا نظریه‌های جدیدی را شکل دادند که به توضیح چگونگی شکل‌گیری زنانگی می‌پرداخت. از این میان لکان، مسائلی که به اعتقاد فروید جنبه زیستی داشته‌اند، رابه عنوان نظام نمادها بیان نمود. و بر رابطه هویت یابی جنسی و یادگیری زبان نیز تأکید ویژه‌ای دارد. فمینیست‌های پست مدرن به جای وحدت بر کثرت تأکید می‌کنند؛ در واقع، فمینیست‌های پست مدرن مخالف «جهانشمولی» امر زنان هستند. آنها که مخالف کلان‌روایت‌ها هستند، زن بودن را امری کلی نمی‌دانند، بلکه بر ویژگی‌های متکثر آنها تأکید دارند. و به شدت بر مفاهیم ذات‌گرایانه از زنانگی نقد دارند.

مقدمه:

تعریف فمینیسم:

واژه فمینیسم از ریشه Feminine گرفته شده است که در فرانسوی و آلمانی معادل Feminin

به معنای زن یا جنس مونث است. این لغت از اوایل قرن نوزدهم بعنوان اصطلاحی عام برای آنچه در اروپا و آمریکا تحت عنوان جنبش زنان معروف اطلاق شد. در فارسی به، «طرف داری از حقوق زن»، «جنبش آزادی زنان»، زن آزادی خواهی، زن وری یا زن و، زنا نه‌نگری، زن‌گرایی و مونث‌گرایی ترجمه شده است.

انواع نگرش‌های فمینیسم:

۱_ نظریه‌های کلاسیک فمینیستی

فمینیسم لیبرال:

از قدیمی‌ترین‌های اندیشه فمینیستی است، به طوری که چهره معتدل یا رسمی فمینیسم را نشان می‌دهد. فمینیست‌های لیبرال به تبیین جایگاه زنان بر اساس حقوق نابرابر و موانع مصنوعی در برابر مشارکت زنان در عرصه عمومی که فراسوی خانواده و خانه داری واقع شده، می‌پردازند. (بیسلی، ۱۳۸۵، ص ۸۵) بر مبنای تفکر فمینیست‌های لیبرال، زن موجودی انسانی است و همان حقوق طبیعی و سلب‌نشده مردان را دارد. آنها معتقدند که تفاوت‌های قابل مشاهده میان دو جنس ذاتی نیستند، بلکه نتیجه جامعه‌پذیری و «همگون‌سازی جنس و نقش» هستند. بر این اساس، هدف فمینیسم لیبرال از دیرباز احقاق حقوق برابر برای زنان بوده است. یعنی برخورداری زنان از حقوق شهروندی مساوی با مردان. فمینیست‌های لیبرال علیه قوانین و سنت‌هایی مبارزه کرده‌اند که حق را به مردان می‌دهند و به زنان نمی‌دهند. (آبوت، ۱۳۸۰: ۲۸۷) سابقه‌ی فمینیسم لیبرالی را به قرن ۱۸ و آثار مری ولستون

مارکسیستی ایفا می‌کند (مکینون، ۱۹۸۲: ۵۱۵) «هدف فمینیسم مارکسیستی تعمیم مفاهیم و دیدگاههای مارکسیسم به وضعیت زنان است. (مندروس، ۱۳۸۲: ۳۲۳) مسأله‌ی اصلی این رویکرد نیز نابرابری است با این تفاوت که نه فقط به نابرابری زنان، بلکه به انواع دیگر نابرابری توجه دارد. بر این اساس، ریشه‌یابی تمام نابرابری‌ها را به نظام سرمایه‌داری و مسأله مالکیت مربوط می‌داند. فمینیست‌های مارکسیست، ستم بر زنان را جزئی از شیوه تولید سرمایه‌داری می‌دانند. آنها بر این نظرند که اساس ستمی که بر زنان روا می‌رود ناشی از مالکیت خصوصی، تقسیم کار جنسیتی و در آخر نظام خانواده مردسالار است. آنها در نهایت، نظام سرمایه‌داری را عامل اصلی بازتولید این نابرابری می‌دانند. (آبوت، ۱۳۸۰: ۲۸۹)

بدین ترتیب، آنها معتقدند تنها از طریق انقلاب و تغییر ریشه‌ای مناسبات اجتماعی موجود است، که می‌توان تغییر در وضع زنان ایجاد کرد. اما انقلابی که به رهایی زنان می‌انجامد یک انقلاب کارگری است. چرا که آنها ستم جنسی را مسبوق به ستم طبقاتی می‌دانند. (زینلی، ۱۳۹۵: ۱۴)

فمینیسم رادیکال:

چنان که از نام اینگونه فمینیسم، مشخص است، گروهی از فمینیست‌ها هستند که شدیدترین و تندروترین نوع تفکرات فمینیستی را مطرح سازند. «فمینیست‌های رادیکال بر این باورند که، هیچ تفاوتی میان زن و مرد به جز تفاوت‌های بیولوژیک وجود ندارد و تفاوت‌های صرفاً بر یاخته‌های فرهنگی هستند.» (زیبایی‌نژاد، ۱۳۸۱: ۶۳) شاید بتوان این جمله‌ی مشهور سیمون دوبووار را که

کرافت باز می‌گردد. (بیسلی، ۲۰۰۵: ۳۱) تأکید اصلی این رویکرد بر مسئله‌ی جوهره‌ی مشترک انسانی صرف نظر از جنسیت بوده است. «با این بیان که زن و مرد برابر آفریده شده‌اند و یکسانی نسل آنها اقتضا می‌کند که هیچ تمایزی بین حوزه‌های زنانه و مردانه وجود نداشته باشد (مشیرزاده، ۱۳۹۰ ص ۶۴) فمینیست‌های لیبرال برای رسیدن به برابری میان زن و مرد، برنامه‌های عملی خود را عمدتاً بر سه محور قرار داده‌اند: (۱) بسیج امکانات سیاسی و قانونی که در حال حاضر برای تغییر وضع در دسترس‌اند؛ (۲) تامین فرصت‌های برابر اقتصادی؛ و (۳) اصلاح نهادهای خانواده، مدرسه، و رسانه‌های همگانی. در مجموع، تمرکز فمینیسم لیبرال بر اصلاح جامعه است، نه تغییر انقلابی آن. (زینلی، ۱۳۹۵: ۱۴)

فمینیسم مارکسیستی:

فمینیسم مارکسیستی حاصل تلاش‌های زنانی است که مارکسیسم را گسترش دادند تا از عهده توضیحی قابل قبول برای فرودستی و بهره‌کشی از زنان در جوامع سرمایه‌داری برآید. آنها می‌پذیرند که مارکسیسم در شکل اولیه خود نمی‌تواند توضیح قابل قبولی برای فرودستی زنان ارائه دهد، بنابراین تلاش می‌کنند نوآوری‌هایی در نظریه مارکسیستی انجام دهند. (آبوت، ۱۳۸۰: ۲۸۸) و خواهان جمع میان مارکسیسم و فمینیسم بودند. «آنان وجه مشابهت اصلی اندیشه‌های مارکسیستی و فمینیستی را رهایی‌بخشی و قدرت‌افزایی آنان می‌دانستند. (رایت، ۱۹۹۴: ۲۱۱) «اندیشه‌های فمینیست‌های مارکسیست، جنسیت دقیقاً همان کارایی «کار» و نقش «طبقه» را در اندیشه‌های

بیان می‌دارد: «هیچ کس زن به دنیا نمی‌آید؛ بلکه زن می‌شود.» (بالترا، ۱۹۹۰: ۱) را بتوان شعار این گونه از فمینیست‌ها دانست. رادیکال‌های اولیه معتقد بودند ماهیت حقیقی دو جنس مساوی و یکسان است و طبیعت بشر در اصل، آمیخته‌ای از صفات زنانه و مردانه است. «اما نسل بعدی با پذیرش نوعی ذات‌گرایی، قائل شدند که تفاوت‌های بین دو جنس طبیعی و تغییرناپذیر است. با این تفاوت که صفات زنانه اصیل تر است (رودگر، ۱۳۸۶: ۸۶) هواداران فمینیسم رادیکال معتقدند که هیچ حوزه‌ای در جامعه نیست که مردان در آن مسلط نباشند؛ به اعتقاد آنها، مردسالاری نظامی جهانشمول است که در آن زنان زیر سلطه مردان قرار دارند. آنها، مردسالاری را «ویژگی تعیین کننده» جامعه در طول تاریخ می‌دانند؛ و در واقع، ستم جنسی را ریشه‌ای‌ترین نوع ستم قلمداد می‌کنند. (بیسلی، ۲۰۰۵: ۹۰) فمینیسم رادیکال بیش از آنکه بر مبنای برابری باشد، بر مبنای «تفاوت» استوار است. تا جائیکه برخی از فمینیست‌های رادیکال به تفاوتی ذاتی میان زن و مرد قائل هستند. البته، سایر فمینیست‌های رادیکال اظهار می‌کنند که تفاوت زن و مرد و سلطه مردانه ناشی از ساختاری تاریخی است. (همان:)

ادامه دارد....



گذری بر عریانیسم

(مکتب اصالت کلمه)

به قلم: زرتشت محمدی

اندیشکده قلم سبز، حلقه مطالعاتی قلم و چند اندیشکده‌ی دیگر، تئوری پردازی شده و در حال تکامل و توسعه افق رویکردی اند. در مکتب عریانیسم؛ وجود، جوهر، ماهیت و بسیاری دیگر از کلید واژگان فلسفی استحاله شده و با مفهوم عریانیستی استعمال می‌شوند.

وجود در نگرگاه عریانیسم

جناب استاد آذریک معتقدند که وجود، کلی فراتر از هم افزایشی ابعاد جوهری و ماهیتی است. از نظر ایشان موجود محدود به ابعاد است مثلاً عالم ما انسان‌ها محدود به جهان چهاربعدی است، ابعاد طول، عرض و ارتفاع و زمان. اما ساحت وجود نامقید و مطلق است.

از تعریف وجود عریانیستی چند نتیجه مهم حاصل می‌شود:

- ۱- وجود، ساحت فرازمان_ مکانی است.
- ۲- وجود نامحدود و نامقید است.
- ۳- وجود حاصل چیزی نیست، بلکه همه چیز از «وجود» هستی می‌یابند.
- ۴- آنچه که محدود به ابعاد است موجود نامیده می‌شود.
- ۵- آنچه حاصل چیز یا چیزهاییست موجود است.
- ۶- آنچه نیز حاصل هم افزایشی چیزهاست نیز موجود است.
- ۷- جوهر و ماهیت صورت‌های درون بعدی وجودند.

مکتب عریانیسم از ابتدای دهه‌ی هشتاد، توسط جناب استاد آرش آذریک پایه گذاری شد. ایشان از پایه گذاران غزل مدرن ایران و از شاگردان استاد سیمین بهبهانی در حیطه ادبیات دهه هفتاد بودند و رویکرد فلسفی خود را از ابتدای دهه هشتاد و با ارائه ژانر واژانه در محافل ادبی، مجلات و روزنامه‌ها ارائه و سپس با انتشار کتب، رسماً دکتربین خود را اعلام فرمودند.

انتشار کتاب جنس سوم و مقدمه معروف این کتاب که البته به صورت اجمالی و کلی توضیحاتی در خصوص مکتب عریانیسم در آن ارائه شده و سپس کتب متعدد از جناب استاد آذریک و شاگردان ایشان افق اندیشه مکتب عریانیسم را هر چه بیشتر به پارسی زبانان معرفی نمود. مکتب اصالت کلمه، شاخه ادبی مکتب عریانیسم است که با رویکرد اصالت به «کلمه» در مقام جامع وجودی، به نقد مکاتب مختلف ادبی می‌پردازد.

مکتب زبانشناسی فراساختارگرا، معنی‌شناسی عمیق گرا، مکتب اصالت کلمه، مکتب عدالت حقیقتگرا، و... از جمله مهمترین مکاتبی هستند که بر اساس پارادایم اندیشگانی عریانیسم در علوم مختلف زیر نظر اندیشکده کلمه گرایان ایران،

۳- موجود، در بعدی از هستی، حضور دارد.

۴- جوهر، دارای دو بعد ثابت و متغیر است.

۵- ما از طریق بعد ثابت یک جوهر، آن را در تمام مراحل زیستش می‌شناسیم، و از طریق بعدمتغیر جوهری نیز تمام تغییرات اعم از کمیت‌ها و کیفیت‌ها و بودش‌ها را می‌فهمیم.

استاد آذریک معتقد است که ما دو نوع جوهر داریم:

۱- جوهر اولیه

۲- جوهر ثانویه

جوهر اولیه، بدون دخالت انسان و به گونه‌ای طبیعی وجود دارد؛ و هر چیزی که طبیعی باشد ساحتی نیز در عالم وجودی دارد در نتیجه جوهرهای اولیه، ساحت فرایی (فرازمان-مکانی) دارند، همانند انسان، گندم، درخت، سنگ، آب و... جوهر ثانویه چیست؟

از نظر استاد آذریک، یعنی جوهری که اگر چه ماده‌ی اولیه‌اش طبیعی است اما به صورت طبیعی و خدادادی شکل نگرفته است، بلکه توسط انسان‌ها ساخته شده است مثل اختراعات بشری که هر روز می‌بینیم. این جوهرها ساحت فرازمان مکانی ندارند (فاقد جوهر فرایی اند)

جوهر در مکتب عریانیسم به چه مفهوم است؟

استاد آذریک معتقد است جوهر، شاکله‌ای است که باعث موجودیت یک وجود، در بعدی از هستی می‌شود و در جهان مکان-زمان دارای دو ساحت ثابت و متغیر است. (ساحت در اینجا هم مفهوم بعد است)

بعد ثابت جوهر، زیر نهاد جوهری است، همان چیزی است که در تمام مراحل حیات یک شیء یا موجود همیشه هست. مثلاً بعد ثابت جوهری زرتشت، همان ساحت جوهری است که ما بوسیله‌ی آن در کودکی، نوجوانی، جوانی و پیری و... زرتشت را با آن می‌شناسیم.

یا بوسیله‌ی آن از دانه تا باروری یک درخت را می‌شناسیم، اما بعد متغیر جوهر، تمام تغییرات جوهری است که آن موجود در این مراحل طی کرده است مثلاً تغییرات شکل، وزن، فرم، رنگ، قیافه‌ی من از کودکی تا کنون نیز بعد متغیر جوهری زرتشت اند.

چه نتایجی از تعریف جوهر از نظر استاد آذریک حاصل می‌شود؟

۱- جوهر یک شاکله است. می‌شود نتیجه گرفت جوهر یک نظام است، یک سیستم است زیرا هر شاکله‌ای خودش یک سیستم است.

۲- وجود، با ساحت جوهری خود، موجودیت درون‌بعدی می‌یابد.

یعنی هرگاه ما موجودی را در هستی مشاهده می‌کنیم، این به مفهوم جوهری است که وجودی در فرازمان-مکان دارد.



می‌کند که از موجودیت جوهری صرف و گله‌وار خارج شده و کیستی (ماهیت) خود را شکل می‌دهد. کلمه‌ها هم همین‌طورند یعنی بعد از مرحله‌ی نشانه بودن که یک قرارداد است از آن فراروی می‌کنند و با حرکت در بستر پر تلاطم اجتماع در مسیر تغییر و استحاله و تکوین قرار می‌گیرند و ابعاد جوهری و ماهیتی آن‌ها گسترش می‌یابد

از نظر استاد آذریک کلمه دارای هفت جوهره است:

۱- جوهره معنایی که به مثابه جان کلمه است.

۲- وهره صوتی یا همان آوایی

۳- جوهره نوشتاری

۴- جوهره حرکتی

۵- جوهره طبیعی

۶- جوهره شرایطی

۷- جوهره اجتماعی

ابتدا جوهره معنایی که به مثابه جان کلمه است کشف می‌شود و سپس جوهره‌های آوایی و نوشتاری خلق و قرارداد می‌شوند و نطفه‌ی کلمه شکل می‌گیرد. جوهره معنایی، کشف می‌شود زیرا آن ساحت فرایی (فرازمان مکانی) کلمه پدیدار است. اما جوهره‌های دیگر قراردادی‌اند و خلق می‌شوند. نتیجه آنکه کلمه کاملاً قرارداد صرف نیست، بلکه جوهره معنایی آن به مثابه روح آن است و ساحت وجودی آن است که در عالم درون بعدی حضور یافته در کالبد‌های قراردادی آوایی، نوشتاری، نطفه می‌یابد و کلمه پدیدار شکل می‌گیرد.

کلمه پدیدار / انسان کلمه

استاد آذریک معتقد است که، انسان بدون کلمه و کلمه بدون انسان وجود ندارند.

همچنین پدیدار بدون کلمه و کلمه بدون پدیدار وجود ندارند، بلکه آنچه وجود دارد «انسان_کلمه» و «کلمه_پدیدار» است. از نظر ایشان انسان‌ها کلمات را و کلمات انسان‌ها را گسترش می‌دهند. «کلمه» دارای مقام فرازمان_مکانی یعنی وجودی است و آنچه در مقام موجودی است «کلمه_پدیدار» است. از نظر استاد آذریک، مراحل تشکیل کلمه پدیدارها درست همانند ما انسانها (انسان_کلمه‌ها) است.

انسان هنگامی که بدنیا می‌آید وجودش برابر با جوهرش است یعنی در این موقعیت بنابر وجودگرایی عریانستی، تنها موجودی شبیه موجودات دیگر است، که طی فرایندهای مشابه در دامان زمین (زمان_مکان) موجودیت پیدا کرده است.

اتفاقاً کلمه پدیدارها نیز در مرحله نشانه، به عنوان شبیه‌ترین پدیده به خالق خود -انسان- وجودش برابر با موجود بودنش می‌باشد. اما انسان تلاش

ماهیت کلمه

ماهیت کلمه حاصل دیدگاه هنری و برخورد زیبایی‌شناسیک با جوهره‌های کلمه‌اند.

یعنی بجای آنکه از کلمه به عنوان وسیله استفاده شود، کشف ابعاد بالفعل و بالقوه کلمه، هدف می‌شود. کشف ابعاد وجودی کلمه، و پدیداری کردن آن، هدف می‌شود.

از همین رو تمام مکتب‌های هنری، ادبی و... همچنین انواع ژانرها، سبک‌ها، فرم‌ها و قالب‌ها و... در حوزه هنر و ادبیات و... همگی با کشف بعد یا ابعادی وجودی از کلمه، و پدیداری کردن آن، ماهیت کلمه محسوب می‌شوند. این‌ها پرتوهای وجودی کلمه‌اند که نواخ بشری با ارتباط بی‌واسطه با ذات بسیط وجودی کلمه، آن را کشف نموده‌اند.

اما انتقاد مکتب‌عریانیسم در آنجاست که این نواخ، آن بعد کشف شده، را سیستم‌سازی کرده و با چارچوبه کردن آن توجه را به همان ساحت متمرکز کرده و از ساحت وجودی و بسیط کلمه، که اصالت با آن است خارج کرده‌اند

در مکتب‌عریانیسم، ماهیت به کیستی می‌پردازد نه چیستی، زیرا چیستی را در ساحت جوهری مقوله‌بندی کرده و در ماهیت بجای ماهو به من هو، پرداخته می‌شود. یعنی ساحت شعوری و کیستی کلمه، که تنها در انسان و کلمه، هستی دارد.

البته کلمات ماهیت انرژیکی نیز دارند و از آنجا که زبان انرژیکی تابع زبان کلمه محور است حتا انرژیکی که از ما ساعت می‌شود هم حاوی افکار و عقاید و احساسات ماست و بر تمام موجودات دیگر تاثیرات انرژیکی و ماهیتی می‌گذارد، حال آنها را خوب یا بد می‌کند و...

کلمات علاوه بر اینکه منبع شعور‌اند منبع انرژی هم هستند.



جوهر و نظام مادر مایی

جوهر در مکتب‌عریان دیگر ماده‌ی قائم به ذات نیست، بلکه شاکله‌ای است که باعث موجودیت یک وجود در بعدی از هستی می‌شود که در جهان زمان-مکان محور، دارای دو بعد (ساحت) ثابت و متغیر است. نظام عالم به گونه‌ای است که هر جوهر یک سیستم است که یک «ما» را تشکیل می‌دهد و هر مایی به مای بالاتر از خود قائم است و آن «ما» نیز قائم به «مای» بالاتر از خود است و به این شکل تمام هستی قائم به ذات «القیوم»‌اند. ضمن آنکه هر مای جوهری، همیشه ابعاد ثابت و

کلی فراتر از هم افزایی ابعاد جوهری و ماهیتی کلمه است.

متغیر دارد و اگر جوهر اولیه را بخاطر بیاوریم، سویه‌ی فرایی نیز دارد.

ماهیت_انسان

از نظر استاد آذربیک، آنچه که جزء ساختار ارگانیک و زیستی یک پدیده نیست ماهیت است. به گونه‌ای که اگر فاقد آن شود از لحاظ زیستی نقصانی در او به وجود نمی‌آید. ماهیت حاصل شعور کلمه‌گرا و تنها از آن انسان است. بنابراین بر خلاف فلاسفه پیشین بخصوص ارسطویی‌ها، در مکتب اصالت کلمه تنها انسان و کلمه ماهیت دارند.

آنچه با کلمه بدست آمده مثلا آرش بودن، کورد بودن، کرمانشاهی بودن، ادیب بودن، فیلسوف بودن، ایرانی بودن و... همه و همه ماهیت ما هستند، اگر آن‌ها را از او بگیرند باز ایشان زنده است و همچنان موجود است و به لحاظ زیستی نظام جوهری‌اش دچار نقصان نمی‌شود. ماهیت ذاتی در اشکال گوناگون در جوهره‌های انسان وجود دارد و ماهیت غیر ذاتی اکتسابی بوده و با تلاش و تمرین و... بدست می‌آید.

تناروح چیست؟

در انسان جوهره‌ای داریم بنام «تناروح» که برآیند هم افزایی ابعاد جسمانی-روحانی اوست. تناروح جوهره‌ی وجودی انسان است. کلمه نیز جوهره‌ای بنام تناروح دارد که برآیند هم افزایی ابعاد جسمانی-روحانی اوست. تناروح جوهره‌ی وجودی کلمه است زیرا جوهره معنایی کلمه به مثابه روح کلمه، کشف می‌شود و عریان می‌گردد. و وجود کلمه،